

۷۸۰۷۲

بازدید شد
۱۳۸۲

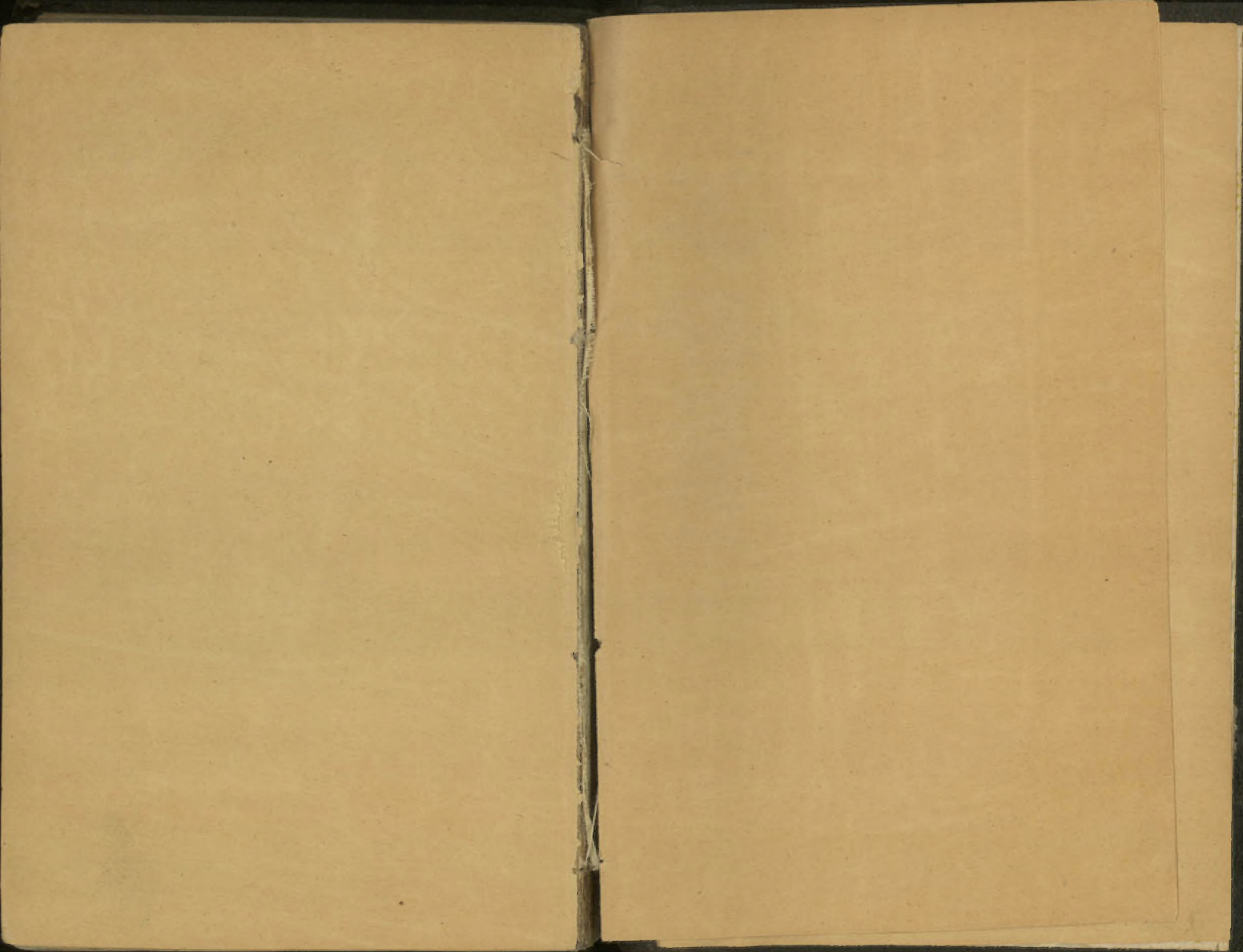


کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مدرسه لکهنو
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۴۳۰۷۸
تاریخ ثبت	۱۰۹۱۹
شماره قفسه	۹۴۷۲

خطی «فهرست شده»
۶۴۷۲

10-8
1960-2-27

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13



کتب و المص

(ای کتاب در زمان ...)

تذکره ...

بها ...



کتاب



کتابخانه ...

...



بسم الله الرحمن الرحيم
باب در شرح موالید اول تختین چری که بعل موالید
 باید و شستن آنست که استقصای طالع کنی بدرجه طالع و دقیقه
 و ثلث و مرجع برجه افک و زمین که در این است بر حال موله و
 برادرانش در پادشاهش و فرزندان و برادران و برادران و برادران
 پادشاهی و در دستان و دشمنان و بی بی که کواکب را بدانی و بر
 از عالمی اینان و جای ایشان و طول و عرض و شرف و هموطن
 و کدام مقیم باشد و صاحب و غری و شریقی و مستقیم و مساعد و مانع
 و توتی و ضعیف و خفیف و ثقیل و ملوی و سخی و سده ایشان
 و خیر ایشان و دشمنان و برادران و پاکیزگی نقشان و رشتی

و نروداد

و نروداد و بپوسته کشیدن و با کشیدن و اقبال ادا بایشان
 و در و قبول و جمع النور و نظر یکدیگر از دست و چوب و تکیه و
 ترسیع و تسکین و مقابله و مطامع الشیخ و حتما و درجه و منکبات
 و غیره و منبر تا و انی و نروداد و زیادت و نقصانها و دشمنی و دوستی
 ایشان و از اید و ناقص بحباب و انکه نروداد یا بسو یا در
 و بال یا بر کسوف و حال کواکب بدانی و طبعشان و برجهای کواکب
 ثابت و متقلب و در جبین که نام مستقیم الطالع و توتی و خلی
 و هوای و آبی و لوتها و صورتشان و مطالعها و دلیلهای ایشان
 و شرفی و غریبی و رست و چوب و ضعیفی و ثقلی و بهاری و زمستانی
 و پادیزی و مستقانی و طبعشان و کون و ملوی و درجهای تاریک
 و روشن و محرق و جمیع و اصناف و درجهای که نکاری تن و در
 و طبعها و صفیات و دلیلهای کواکب و کواکب سیاهی و طبعها

در این کتاب که در
 در این کتاب که در
 در این کتاب که در

اینسان از شرف ارتقا بر یکدیگر و در تکرار ماه که در زیاده
 باشد یا در نقصان و طریقت و رباطش چون خالی السیر باشد
 و نهان شدن و پیدایش و جایگاهش از کواکب روشن و تیره
 و آفرینا بهیچا که حدش باشد و نه هر چه که نفس باشد و در آن
 سه تا که دریم روز موله باشد و نه تمام تا چهل روز از موله شده
 و پیش از موله و پس از موله یک سال و اجتماع و امتلا و صورت
 موله و نسیانی و ضعیفی که از آدمی است یا از جنس بایدیم دار و چنان
 یا زنده یا چرخه و نه که بقوت مسقط النطفه و مکت که کعب
 و شکم مادر یک زادن و دو تنه از زادن و آنکه مرده زاید و آنکه
 در ساقی که مرده و آنکه غرضش از زایش و آنکه غرضش ناپدید و حال
 موله و طبعش و غرضش و اصل آفرینش و بی بر چرخه و غایتی و اما
 و حیانت و عقل و چهل و دانی و نادانی و معرفت و کندی و پربار

الکرمینا من
 سکن نشی و
 روح ساع پیش می
 نشی کلی
 رشت

و سبکی و برجای بودن و بی حسی و دلیری و بدولی و درستی
 و زخمی و گشاده رویی و درستی و کین و دشمنی و خوش خویی و
 مستوری و بی رای و درست گفتن و دروغ گفتن و قوت و ضعف
 و دیانت و بی دینی و کرمی و شومی و ستاب کاری و دستکاری و بزرگی
 و فروتنی و نشا و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 باشد و ناقص تن و درستی و کجاری و نیکی و درشت رویی و
 سعادت و شقاوت **فصل** و هم چنین خواهد شد و بی کجی و
 بسیاری و قهقرا که بوی رسیده باشد و سببها که معاش می
 از آن باشد و کار و پیشه و غیر باشد و حال و بی بدانی که تربیت چگونه
 باشد و غیر خود و بدانی که نخستین موله و بی باشد حال برادرش
 بدانی بهتر و بدی که کین و کج و هم چنین خواهد شد و بی کجی که بسیار
 باشد یا کم باشد حال برادرش بدانی که چندان باشد بودن

برادران و خواهران وی و پسران وی که امجد و پس از وی
 و دهمی و دوستی ایشان و سود و زین و میراث وی بدینان
 رسد یا میراث ایشان بوی رسد و حال ایشان با یکدیگر دوستی
 و دهمی و سود و زین و اندام علم **فصل** نگاه کن و طبقه دارد
 پدر بزرگی و سنگی و جنس ایشان یکی باشد یا مختلف باشد و از
 هر دو کدام بزرگتر باشد و روی بخشود نشان و فارو است نشان
 و پسر و زن و دریا و زمین یا راه بگذارد که ام مشفق تر باشد
 بروی و مانند پدر باشد یا مادر یا عم یا خال و مادر و پدر و است
 اندام باشد و پسران صبی بود و کناری و تخت پدر میز دیاوار
 وجه باشد سبب مرگشان و بچه وقت باشد و میراث فرزندان
 بدینان یا فرزندان میراث ایشان بزرگتر و یک بخت باشد یا
 فرزندان یا بخت سنگ دست بوند یا فراخ دست با یکدیگر باشد یا

کرده

کرده **فصل** و فرزندان وی نگاه کن که او را فرزندان باشد
 نباشد یکی باشد یا پسر و فرزندان وی کدام وقت بود پسران چند
 بودند و دختران چند و زن کا فی باشد یا نه این فرزندان سود کنند
 یا زیان کنند که ام بزرگ بود و کدام خاریه پسران قوی تر یا ضعیف
 نیک بخت بود یا بد بخت از او باشد و بیماری در کودکی بود یا پدر
 و بیماری ترش باشد یا عقلش اگر نبیند و بزرگتر کدام اندام بود
فصل و در ترفیع و کفایت کن که زن کند یا غیر باشد و اگر زن
 کند بچه وقت بود زن بزرگتر از وی یا کوچکتر بود یا برینا
 خویش یا بیکدیگر بزرگ یا خوار یا از او باشد یا پسران مبارک
 بی یا شوم بی یا سود کند یا زیان مستور یا بی راه و دست دارد و یا
 او زمان زن بر دیا زن فرمان او را و بدیالی که او را غیرت بود
 بر زمان یا دیوث بود و خوشش دل و پاک دارد و یا نه در پیش و در

اندام یا بختی رزق خفته یا بنوم کرده و خد زین خواهد کردن
 فرزندی از که نام زن خواهد بود این بنمیزد و یا
 و که نام پسر فرغان باشد و که نام پسر از وی باشد و سبب مرگش
 چه باشد و وقت مرگ پسر را بگفته نشد مرگ وی با مرگش بود
 یا صاحب بوطی خود یا بنزبت **فصل** سرزنش نکاحی که خواهد
 سر کردن یا به سرودن و در میان یان و بگوشت سرزنش پیش آید
 سرزنش گفتار بود یا نهان و بچسب سر کند باز بوطی خوش
 آید و یا بکلی دیگر شود و هم چنین در عمل و پادشاه پیش نکاحی
 که از پادشاهان بود یا از بزرگان و سرزنش پیش ملک چگون
 بود و اگر او را فرمان برد حاشی چگون باشد و که از میان و از
 که نام طبع مردمان باشد و از پیش خداوند کارهای سلامتی یا
 یا پاک شود و پادشاهی از اصل باشد یا تهنیت باشد سرزنش کند

یا بنزبت

یا بنزبت و بچسب باید یا پادشاهی و حال دوستان بدانی که
 دوستان وی از اصل باشند یا تنها بوده و دوستی وی با بزرگان
 بود و یا با خدایه مردم دوستان بوی حاجتی جویند یا وی
 به دوستان حاجت دارد دوست دارند و دشمنی دارند و در
 آسختن یا وی خوشش آید یا کراهیت ویران دوستان نفع بود
 یا دوستان را از وی **فصل** و بکلی دشمنان نکاحی که کند
 باشند یا بسیار دوست و یا دشمن بود یا دشمن را بر وی از میان
 توانست کردن بوی یا به دشمنی از خویش بود یا از بکلیه پس
 انکسار و بیلاج و که خدای بدان و هر کوی که نافرمان باشند و محبت
 و عذر که در بد بزرگان خدا و حال ارباب بختی که دلیل بر خوش باشند
 بر یک سبک و قضا و قدر و سبادت و تفاوت چنان که در مود
 افتد و تیسیر بیلاج و بیخسار و خوش تابدانی و قهقاری که تریسند

باید از کسب آفرین مال و دی چون بود که بدان جای رسد و چه
 کند در وقت هلاک و رفتن آنکه پاک بدانی که دلیل بزرگی و دلیل کوچکی
 بیشتر باشد برادر و متهم و یا پوشاهی و ریاست اگر اهل آن باشد
فصل در فتن ماه را نگاه کن که دلیل بر چهار بنیاد و در و با
 و آنچه بین و جان او رسد و دلیل ترویج باشد و رفتن السهم و
 که دلیل سادت و بزرگی و خواسته ملک سر بود **فصل** در طالع
 نگاه کنی که دلیل حیوة بود و بخاریب و غریب شهر و موله و غیره
 در طالع السحابه الی که دلیل حمل و پرست باشد و حال زنده گالی و فراخی و
 تسکینی و بزرگی و خواری و غرور و دل و دلیل غرور باشد **فصل** در طالع
 نگاه کنی که دلیل هر چه خیریت که خواهد بود یا نه و دلیل سر و بخت
 و اندوه باشد و کارهای جان و برادران مترو و میراث **فصل**
 و منزهی باید الی که دلیل است بود و دوستی و بایز بزرگ تر و ملوک و ترغیا

و میان و دلیل بر آنچه او خواهد بود و از بزرگی و سادت
 و کار کین **فصل** ویرج را بدانی که دلیل کساح باشد و غریبی
 عشق و دوستی و منفعت از قبل زمان و دلیل خصومت و عین و جنگ
 باشد **فصل** عطارد را نگاه کنی که دلیل باشد بر ادب علم و منفعت
 از دیران و عالمان و عالمان و بزرگان و برادران کوچک است
 و داد **فصل** زهره را بدانی که دلیل است بر عروس و عشق
 و کساح و غری و در کار بر ستار و زمان **فصل** و حال راس
 خنوب بدانی که بچه جایگاه اند و متار که کوکب است آن چون
 این همه دانسته باشی و حقیقت همه معلوم گوشت باشد باید که در هر
 مولودی آن کوکی که درین کتاب است از متالبتی که بعضی گفته
 شد و بعضی مانده است و شرح در هر بابی بگویم آن قدر که چند
 بود و خوانده بودم و در کتاب و انانیان که گفته پیش از ما باید که

دل خوش نبودی و بعضی نعم و حقایق الله برائی که بای میبرد
 عاقل نزدیک بر طریقی متوسل بدارد چون رفقای باشت که بگوید
 جای رساند از آن حد تک **فصل دوم**
 در نگاه کردن محقق المطفه در این شبیه که اینیان را بر
 بود و تجربت که مذکور و لیلهای بگویم و در حق قضا و قدر و است
 و قضا رسید که مذکور است که مطلق المطفه یک تریلی باشد
 بر حال مولود و نوپا باشد و طبعش از دیگر و لیلهای که طالع
 و استیلا که در باشد و وقت وجود پرور آن آید وی چون
 آتش که اورا منفی است بر حرارت که هم چنانست که زنی از
 گمان و سنان از غیره و دست از بیشتر و طلب از آسپاده این
 اصلی است که سخن از آن گفتن و چون بن دیواری که با
 برو توان نمود و هر گاهی است که و لیلهای از آنجا بتواند و است و چون

نخستین درت باشد با نخی و آن روز مستطاف المطفه معلوم کردی
 و که گویا که هر ماه و هر گاهی که گویا که و لیلهای باشت و نشانی بود که
 مظهر است بر توان رسید از صواب قضا و چون متوجه که گشت
 سخن نتوان گفت و راه نتوان دیدن و غیره نتوان کردن و تدبیر
 بر دست که گفت **فصل** و من بعد از این شرح مستطاف المطفه که
 از آن روز که در رحم افتاد و بود تا پرور آن آید و مافات در قم
 و تدبیر کردن هر که گویا که غیب همان خدای باشد که در انبیا و وصف
 کرده اند که با خدا و خدای که شریک له بقر و اند **فصل** انگاه
 باشد که گفت آن و الله علم که اصل توله نطفه از فتول غذا با
 که اندر بدن که آید و اصل طبع آن فصلها سری و رطوبت باشد
 پس حرارت خیزی که نشود تا سوی اتصال که بگری و رطوبت
 مابین هم متفرق باشت تبین اندر بخودی و روان خود باشد از آن

از اندامها که از کمال پس چون تن حرکت کند بجمع آن حرکت
نقطه پیرون که از آن جای پیداست که متفرق استند چنانکه
چون نه که در میان شیر قیام از نوک پهلوی کتاف بر مخرج
و طبع منور را بر پیر و سپیده باشد از سپیدی منور پس بر
نشیب باشد و در طبع افتد و بیماری طبع در پایداری تا پیا
و از جای پیداست قیاس پس کتاف سوراخ قیاس بر کتاف
که در کتاف اند که بر مخرج است شکیخ شکیخ شکیخ که
نقطه متفرق افتد که بقدر تهی تمام در و آید **فصل**
بر حال شکیخ اگر بر نقطه سر باشد یا چهار پنج باشد و
باشد که یکی بود **فصل** و چون نقطه در مخرج قرار گرفت ماده پیر
وی حیض زن بود از غایت که چون پسین شود خون غلیظ
شود پس آن نقطه فرو می کشد و از حال کالی می شود تا اندک

مردن تقه گیرند و بر زنی که در دنیا نیز کتاف که نقطه در مخرج
افتد اما اول به پیش زنی که بران خدای وی بزرگتر گوئی است
و کتاف وی بالاتر و بالاتر می شود و خشک بود چون طبع منور
وی در هر حرکت و در نقطه هر که یکدیگر نیا می فرزند و از یکدیگر جدا
چون زرد خایه و سپیده و چون زرد و آب پس کتاف از
جود پیش نیز باشد و از سردی و عزیز اصل بکشد تا مای که کشته
از آن روز باز که در مخرج افتد **فصل** پس از آن به پیش می کشد
و چون او که یکی بود و حرکت پس به پیش می کشد و در پیر
غرضه را در اینجا که در کتاف است می کشد و در مخرج
جست یکدیگر کشند و یکی یکی می کشند و در مخرج
از هر پیش می کشد که باین است می کشد و این کتاف بود که زن
پیش خوش نمائند و پیش است کرد از آن بود که در مخرج

می کشد و نطفه بکشد یکراختنه میشود و هر کسی که قوت این باد بر وی
 باشد عالم و حکیم باشد و آن باد باشد لطیف از روح از تن بر آن
 آید و نفرت وی در روح هم چنان باشد که نفرت روح در تن
 و مدتش را باشد و مدد روح در ستر و از آن باشد ظاهر
 و غراب دیدن هم چنانکه از روح بنیادی و بریای و بنیادی و ششوا
 و کبر الی این باد قوی تر باشد از حرارت خیزی و چون قوی بود
 غلبه دل را از هیئت که چون مرد ببرد و کوی انداختن نماید و آن
 از حرارت این باد باشد پس آنکه در دشت نشو و خشک شود خشک
 کنندن وی است که این باد را بلی کرده **فصل** گفته اند که چون
 نطفه را این باد بادی آختن شود باد دوم بمثال نطفه بود و باد
 جستی جستی که بر زندگانی توان کرد و دیگر که دی پرورد
 بقوت این باد **فصل** پس چون دوم باد باشد روح

بادی آختن شود و در تن بجای روح بروی مستولی کرد و
 پس هر چند روح قوت دارد بر باد جستی و روی آید و بوی
 طعام آید و سخت کرده و زیادت کیرد **فصل** و هر که این
 باد بر روح وی قوی کرده و خواهش کیرد و طبیعت خواب
 بروی مستولی کرده و این هر دو طبیعت معروف و نجس است
 یکدیگر باشند همه روزگار هر که یکی قوی باشد نفس خشن
 ظاهر کند و فعل دیگر باطل کند همچون افتاب ماه که این
 یکدیگر در نشان ظاهر کرده و **فصل** پس آنکه چنین که گفت
 بگردیم نطفه می باشد و باد مشتری حرکتش میدهد تا ماه
 سیم و آید و بر بر اهرام کند زیرا که فلک اهرام زیر فلک مشتری
 و اهرام که کعبه خلعت پس بزمان خد او را چون طبیعت
 خود برد تا یکبار خن کرده و آهستی سکی کرده و باد مشتری

پوشیده نشود و آنچه بر آن کشیده باشد ساکن گردد و غشایش منافی
 زایل گردد و سستی کم باشد تا دلالت بر هر چه در گذرد **فصل** پس نگاه
 بماه چهارم سه تا غناب آید پس فکشی افتاب از آن خون تری
 بسته اند جان کرده که گوشت خاییده و خدای غراسه اند
 قوتی بپایند و سخت که اندر روح بوی پود و وصل افزیش
 بپایند و که سخت افیج پروان آید اندر غشایش بجز تری
فصل پس نگاه تدریج بر هر آید ماه پنجم و نهم و دلیلی صورت
 و صورت دیدار باشد و سما پیدا کرده و خدای غراسه چشم
 و گوش ای پانز عینه و سوسیش بر دایند و بوی هوا با باریان
 دلیلی نهر باشد **فصل** پس ماه ششم تدریج در حرکت و غشایش
 که کلبه است و در وقت حرکت و غشایش چو کتی در زبان بی
 اندر انداخته اش کشاید و در رحم دست و پای زنده و حرکتش

قوتی کرده و بجای یک تا یک بند و رحمت قلب کشید بخت از غشایش
 بنیاد کن از قاریگی شکم و اندوختنی قنای جنین باشد **فصل**
 پس نگاه در حالت تدریج باشد با هضم از سقفا المظفر و اندر
 تمام می باشد و صورت تمام کرده و در که اش قوی کرده و اگر
 پروان آید در این ماه تمام باشد امیدند که غشایش است و پروان
 و اگر بماند تا هشت ماه تدریج بر جل آید و دیگر باره سرور شود و پروان
 و که کشتن باشد چنانکه طبیعت رحمت تمام شود که کشتن از تری
 ماه پروان آید مرد باشد **فصل** پس باز تدریج بر تری آید
 که تمام کشتن بود اگر تدریج در حیوة بود و زنده و اگر تدریج در کشته
 زنده کانی باشد غشایش و جنین است هر دو بوی از حیوان بر دم
 و بهایم و پروان اول از غشایش تدریج بر جل کند چون خواهد آمدن سرخی
 بجز کند یا نهر و یا قمر پروان آید **فصل** و نیز گفت که که ماندن

مولود در شکم را بخانه قفق آفتاب از آن برج که در آن باشد
تا برج هم آید از آن برج جدا که میان خانه شمس تا خانه زهرش
زیرا که از سه که خانه آفتاب است تا جایی که خانه زهرش آفتاب است نه
برج باشد هر برجی را ماهی **نسل** از اینست که هر چه مولود آید
مستقیم است و در او دلیل آید بر صفت مولود و طاعتش و کثرتش
و طاعت او تا در او برودن و بافتاب روز مولود باشد و ماه
و سال و سال و زمانه و بافتاب آید شمس باشد در دنیا
تقریب در ماهش و بدلت باشد زین و سود **نسل** چون مظهر
در رحم افتد و آفتاب در برجی باشد مستوی او شمس آفتاب باشد
و تدبیر و ولادت او را باشد از آن وقت که در رحم افتد تا بیرون
آمدن پس آنجا چون بر برجی دیگر می شود ولادت بوی کند
از خالی کالی از خالی مولود و در کردن از خالی کالی و اگر شمس

باز می شود از آن جای که در پیش باشد و آفتاب بر برجی
باشد و در برج تمام باشد شمس و خالی و خالی و بر برجی خود
موانع بگوید و طاعت برج نخست که آید از ولادت که در این وقت
چشم باشد که اندام کودک تمام و از اینست که در برج چشم دلیل باشد بر نور
زیرا که طبع بجامع مانده و موانع وی باشد بطنی جوهر و چون
طالع ناری باشد چشم ناری باشد و اگر خالی خاص هم خالی باشد و اگر
مولود باشد چشم هوایی بود و اگر آبی بود چشم آبی بود **نسل**
پس اگر که چون آفتاب برج هم آید شمس است و طبع تمام کرده و طبع
و شمس بر برج تمام است و زیادت و نقصان و احسن تمام شود
که در یک بیرون آید و با بستی در است **نسل** و گفته اند نیز که مولود
چون در رحم تمام شود و اندام تکمیل گردد و شمس باشد یک از اعم
آمد پنداری که در حقه ز نخش برز انو نامش ضاده و در تبار کوکبا

نفس باشد از آنجا که در پیش باشد و آفتاب بر برجی
باشد و در برج تمام باشد شمس و خالی و خالی و بر برجی خود
موانع بگوید و طاعت برج نخست که آید از ولادت که در این وقت
چشم باشد که اندام کودک تمام و از اینست که در برج چشم دلیل باشد بر نور
زیرا که طبع بجامع مانده و موانع وی باشد بطنی جوهر و چون
طالع ناری باشد چشم ناری باشد و اگر خالی خاص هم خالی باشد و اگر
مولود باشد چشم هوایی بود و اگر آبی بود چشم آبی بود **نسل**
پس اگر که چون آفتاب برج هم آید شمس است و طبع تمام کرده و طبع
و شمس بر برج تمام است و زیادت و نقصان و احسن تمام شود
که در یک بیرون آید و با بستی در است **نسل** و گفته اند نیز که مولود
چون در رحم تمام شود و اندام تکمیل گردد و شمس باشد یک از اعم
آمد پنداری که در حقه ز نخش برز انو نامش ضاده و در تبار کوکبا

چنانچه در نفس می زند و شور و ناخوشی برافساند و از اندام نف غذا
 از شکم مادی کشد چنانکه بران پرورش را تمام نموده اگر زنده شود
 و پشت مادر دارد و اگر مادر بود روی در شکم مادر دارد و در چنان
 پرده ای آید مادی بر زمین دارد پس ماه نیم با قطره آب طلب
 آن کند که چون آید بوی بروی مستعد گردد آنکه اندک اندک بگوید که
 تمام مقابل آن جایگاه کند که چون نواهد زمین و چندان دوست
 یا که هر دو آن یکدازان تک و دشوار رجعت در فراقی آید و اندک تک
 افتاد بابت چون کسی که بچشش بازگشته از شکلی پرستش در روی
 یابد از یاد بوی طافه و باکت برایش چون برون آید چشم
 شورا آفتاب کند چنانکه بوی پرستشانی آید باشد اگر روز باشد
 در کوشش باشد پرستشانی بوی بچشش چنانکه از آن حال
 در نفس باشد تا بوی حال و شادی غرضی در دل وی انگیزد و در پرستش

و چون کودک یک روز در بار داری و بر موی داری نه چنان چنان گستا
 بی که کشد موی که از ترس و لذت آن که با او است بگوید که
 پیغمبر و آن نخستین و نشی بود که خدای تعالی او را به پس طلبید
 و خدا که خدای عزوجل او را به هدایت دهد که چگونه بگوید و بگوید
 و چون فرورد و چون در روی باشد بگوید و چون بگوید بگوید
 و چون بگوید بگوید که اندام نامشروع و در تمام کار حق در وی
 یابد بگوید و فریادی خدای تعالی که اندام حسن الی یقین همه حکما
 عاجز اند از او که حکمت می چون خدای که طالع می بدست
 بدو و دقیقه و جانی که مسوده چند ماهه بود و در تمام از وقت مستعد
 انظار تا آن روز که برون آمد و آن ساعت ولادت پس طالع
 بدیدارگی که کوکبا بدانی و در تمام چنین و ماه و کواکبی که در میان
 طالع باشد مادر و جنس بگوید که تحت الاضیاء بود و پس طالع

در تمام طالع و در تمام طالع

از ماه رمضان کنند در وقت مولود از درجه طالع یا درجه ماه خنجر که
برای دفعه کفن کن و در پشت و چهار قسمت کن آنچه شده باشد روز نما
و آنچه نماند باشد ساعتی پس آنکه این روز را در این ساعت بگذراند
و اتفاقا در سه روز بزرگتری که سهم و طاعت خنجر که برای دفعه کفن
مولود باشد در رقم و اگر در میان درجه و درجه طالع یعنی که در وقت
الارض بود و نیم را از ماه رمضان کنند در وقت مولود و از درجه
بر باید گرفتن یا درجه ماه خنجر که برای دفعه کفن کن و در پشت و چهار
قسمت کن آنچه نماند باشد روز نماست و آنچه نماند ساعتی
سهم که بخت فرای و در پشت و چهار وقت روز خنجر که برای دفعه کفن
ماندن مولود بود در شکم مادر و در پشت میان دست اول و دوم
و این که یک تر باشد در پشت و چهار وقت روز **نعل** و یک
دو میان و آن وسط باشد در پشت و چهار وقت روز و یک ششم

یا در

بر که تر باشد در پشت و چهار وقت روز باشد یا در یک که بخت
از آن زیادت که از درجه و درجه طالع یا درجه ماه خنجر که
که یک تر فرای یک ششم بود و در چهار قسمت میان ساعت اول
از درجه طالع یا درجه و درجه طالع یا درجه ماه خنجر که
کمی بزرگتر باشد و از درجه طالع یا درجه ماه خنجر که
مولود بداند که می که بزرگتر معنی پس آنکه از نیم طالع یا درجه
ماه و درجه و درجه خنجر که برای دفعه کفن کن و در پشت و چهار
قسمت کن آنچه نماند باشد روز نماست و آنچه نماند ساعتی
مولود باشد در شکم مادر پس آنکه از وسط آفتاب مولود و یک ششم
و در وقت آفتاب باشد یا در یک ششم ساعت باشد تا آن ساعت
اندازه نماند پس طالع بر آن آری که سواقی درجه ماه باشد و در وقت
ساعت مستوی که بر وسط ماه افزای از بر آن آفتاب آن روز

نخارش بر کمری علاج این مولود چند وجه ماه باشد چون
 نخارش کی از پیش و باری که هر مولودی که پیش از گشت او
 باشد یا گشت بزگر تر نشن غلط زیادت اذام باشد و هر مولود
 که مانند شش گز از گشت باشد یا گشت اولی که جگر یا میان تر
 تر نشن نقصان اذام بود **فصل** و درست بهشتی گشت
 مولود در شکم که ماه را در وقت ولادت بدانی اگر این ماهها
 یکدیگر تفراد از شکست مولود را نه ماه باشد و اگر نظر یکدیگر تفراد
 و سیم نام نه باشد مولود در بهشت ماه باشد **فصل** چون مولا
 الملقه در دست برده باشی و گشتی که چند بود که با ماهی است
 بجای یک نشان با اول ماهها که نه بر مولا که نه و قوت ضعیفان
 بدانی و صعود و پریشان و زیادت و نقصان ایشان و هر دو اند
 ایشان بجهت و در جای موافق و مخالف **فصل** و بدانکه زحل و

اول ماه است از مولا الملقه که تر باشد و صاعه شمار و گنج خود
 باشد یا است آن مولا سبک بود و وزن این سبک بود
 از شمار میاد و در نازیدن کار و استیجی یا از شکم بود و یا بی شکم
 بود و نه باهای یکو باشد و اگر در صدمه و شری باشد زن خرم
 بود و استیجی گمان میکند و یقین بخوای خود جل و نه گشت بوی
 کرده باشد و آنجا باشد سلامت دارد و درستی باشد و گشت
 نشن و یقین اند که عاقبت کار نرزد نیک بود **فصل** و اگر
 در صدمه و در ارم باشد مادر در صدمه بود و بیماری باشد زیر شکم
 و استیجی جان جانب بود **فصل** و اگر در صدمه و در صدمه باشد
 زن خرم بود و مولا در دست بود و زن دران استیجی تولی
 و زیادتی و اند و تن در دست بود و دران استیجی و کوه و پیش بوز
 نیکوتر بود **فصل** و اگر در صدمه و عطا بود یا در خانه گشت

استی یک باشد و اگر یک باشد با بود از خوشی نشود
 نباشد **فصل** و اما آن که کودک که شکم دارد از پیش از پس گاه
 یکبار و نماز استی نکند از ماه و روزی و انداخته وقت ولادت
 میداند باطل الله **فصل** و اگر زحل به دو یا سه یا چهار یا پنج یا شش
 در باشد و در حد و شش یا نه بود و اگر غرض باشد که سینه
 شکم گردد و غرضی اندران استی اندکی باشد و بهینه اندکی
 بود سگی باشد و شش بر شش ترسد و خوابهای بد بینداند
 در خواب بنداری اندیشه هلاک کند بیدار چشم بر برک ندارد
 باشد که کودک که شش سگی باشد و نبات کودک که شکم بود
 مادام ترسد که در تا وقت ولادت **فصل** و اگر در حد و یکم
 بود بیماری باشد شش گرم تر و شواری نماید لیکن نباشد با شش
 اندک یا یک شش که در شش بود **فصل** و اگر در خانه شش شری

و بار و حد و شش شری بود و ملتهای باشد از بار و حد و حد و حد
 که سلامت بود **فصل** و اگر در حد و زهر بود بدان استی
 غرضی وی اندکی بود و چهار بود و بدان استی بخور شود و
 عاقبت یک باشد و لطف درست بود و اگر در حد و حد و حد و حد
 و زحل با زنی باشد و از ترس حد از گیمهای دون و مردم
 از باد و ترسد و از ترس حد کی لطف با نند و با بقعه **فصل**
 بر شش شری دلیل دوم ماه است از سخط لطف و خداوند
 و عقل و فهم و ذهن و علم و چون در ماه دوم صاعد باشد دلیل
 بر عقل و دکان و علم باشد و بر آنکه بداند و با سوز و اگر صاعد
 در و تدبر الهام باشد که اصلا از ذات خویش نند و حکمت
 و اسباب بود سخن گوید و اگر بخانه خویش بود و یک خویش دلیل
 کند که اصول دین داند و با دیانت بود و اگر شرف باشد

بود که مردم با بدینها خواندند و نشانها و علامتها نماید و آن بهتر
بقولش باشد **مصل** و اگر در خانه بهرام بود و در پیش بودین
مردم نشاء افکند و مردم را برای خود بزد و قتال بود و کسر و کسم
فرمایند **مصل** و اگر در خانه زهر بود و موافقها نیکو کند و لغتها فرمایند
کند و مردم را دعوت به عفت کند و کارهای لطیف و اگر در خانه
عطارد یا عطش بود مردم بخصوت و جدل کنند و قیام دارند و
توت زبان و منطق و بدین **مصل** و اگر در خانه دهن یا جوش
بود و موی باطل کند و دروغ بر مردم بندد و پیسده و اینها
عجایب نماید بجهت و مکر و اگر بی و جادوی و زری **مصل** و اگر
مشرقی در راه دوم تا بجا بود و کجای از زیاده رفتن و یک یکی
فرزند باشد و نمیشاند کی باشد نه کند و نه گوید و اگر بخت
و خانه بر قدر بسته تری **مصل** و اگر در خانه در به به باشد

بوته دلیل است که حقیقت باشد و نیز تواند و است **مصل**
و اگر در به به باشد باید بود و هیچ نتواند که فعلی بیایم و نداند
انسان خوردن و آب خوردن **مصل** چون مرغ و دلیل ما بهیم
باشد از مسقا النطق و کوب و لیری و جلدی و حقیقت است
اگر صاع باشد و جالب لیل نجاست از حد و غایت شد باشد
نخخشم و نه خشنه و یک تر و شتاب کار بر اینج سرست و کاری
که خواب کردن از سر بسته بشود و اگر زاید باشد و در وقت و شتر
اگر زود علامت عذر و تا فرمان بر داری و اند و خاصه چون بخت باشد
یا حدش باشد و بخت بر عتوب باشد و شب چون با بجای بود و بود
بش زاید خداوند خوب و کارزار بود و کار باشد و اولم و
که شد من خود کس رعایت نه بد ریاست طلب کند و ریاست
نه بد و اگر روز باشد مردی بود خشناک و اگر در خانه بهرام

عیون می باشد و سرک خاکی ریز و اندک نجاست باشد
 خداوند گیر و بازمانده و الله اعلم **فصل** و اگر در خانه زهره بود
 فیوری می باشد در کار زمان و غیرت و حقیقت نمی آید کرد
 تا خود را بکشتن و سود و کارهای دشوار **فصل** و اگر در خانه شری
 بود یا حد و شش میل و لیری بود و غرض و استی و معرفت جای
 نواز پیش نمی آید و باز ماندن و نماندن و فقر و تصنیف و پیر کردن
 از حد و قتل کردن و سب و دای کردن **فصل** و اگر در خانه عفت
 بود و لیری بود و شتاب زده و بر سر سیدن و خنده شدن و است
 کردن و سبکی و تر انداختن و محبوب و سوری و پشیمانی و کشت
 ناکام باشد بحیث و اتفاق و اگر در خانه زحل بود و خوش خلقی بود
 و کین بزرگ در دل دارد طلب کین و عدالت کند و غارت بود **فصل**
 و اگر اهرام در ماسیم و ماسیم باشد کینه میانه رفتن و لین

زهر باشد و ضعیف دل خود را اگر از زهر دست ندارد
 و اگر با طبع بود و جنبی بخشی بود مانند زن و بدوی او را
 بر می کشد و در آن طبعی و عاری با یکی **فصل** و اگر درین حال بود
 خویش در خانه جوین باشد و زین از و با بوی بود و پوانه
 بود و سنگ بر و در اندازد و او را بقیه خوانند و تحت آلود
 بود و از آن جهت پس بکشد و خشن این را از خود دوری کند
فصل آفتاب و یل ماه چهارست از مسقط السطافه و آفتاب
 کوکب روز است و قوت ستم و غلبه و چون و صمود بود
 بحساب می و قوتی دل بود و محکم و نجاست یا شرف یا نجاست
 و کوکب دیگر او را قبول کند و بوی و در لالت قنای آفرینش
 بود و در است اندامی و منور سیکر و قامت بلند و مود قوی بود
 از حد شده و قوتش در همه تن بود جلد باشد و پاری

برگرد و بقوت خود فکر کنز بهایم و سباج و سنگها بکنند و مقرر
 در تا کنه **فصل** اگر در صعد باشد در خانه های بهر هم و خود
 زبانش طراغی دارد از منطقی یکو و نیکو و صف و اندک و خوار
 فریق و زما کی شود با هر کی سخن گوید خوش زبان بود
 و اگر در خانه های زحل یا در حد و خوش باشد زبانش سنگی بود
 تا بدان حد که آوازش از خود معادلات و اگر باشد بجا
 و ترکی از جای دلیل فساد زبان باشد و یکی و گشته
 سخن خاصه که بجای بود از جای صامت **فصل** و دلیل
 بنیم بود از وسط النطق بنا اصل اندامهای مولود و تمام شده باشد
 و اگر درین ماه برون آید تمام باشد چه تدبیر منتهی که اکسب تمام
 شده باشد چون ما به ششم باشد ولادت باز زحل یا باشد جز
 و نکت که در وقت شود برسان مرد که زنگانی و کنگش بود

و درین برون آید مرده بود که زنگانی سادتا ماه نهم شود
 ترمت نمیشد باز آید و شتری کوکب باد و حکمت حدیث
 خدای خود جلال و شتری و را بگفت آرد تا بدین آید از سنگی
 سنگ و تاریکی جایگاه **فصل** و چون خدای که نطفه مرد باشد
 که در شست یا چهار سیم و ابارانها کن اگر سیم المیدا و طر
 باشد و قبولش کند بگشتش تا بگشتش یا ترشش یا بگشتش نطفه
 درت بود و اگر فراین بود و له زنا بود و از خیانت پیدا شد بود
 و اگر ماه متارن آفرین باشد با نوبت **باب پنجم**
 و نشان که مولود چه جنس باشد و جهت و جوی کجای بود و
 که از چه جنس باشد چه مانا که این جهت و جوی که در بر روی
 گفته چه که از بهایم با پرده مولودی را وصف کند بجزی که آردی
 بدان مضمون است از فضل و درین دور و زبان منطقی و حجت

کرفتن نکال عقل و ادب است گفتن روی چشند و عالمی و
دانیان نیست روی یا عیب دنیا دانی کنند **فصل** و در آنکه دولت
چشم مولود کوای کوکب باشد و بیایای برجهای که بر صورتش
بود و چون کاغذ شده تا بود بسیار بی برهان و قضا نشان زیرا
چون که کوکب بسیار بود و در ده و خا صده ارباب شفاست طالع
و اوقات بهاء و ستم الساعه و اجتماع و امتداد و دلیل شرف مولود
باشد و بزرگاری اصل سعادت و اگر ساقط باشد یا بیشتر
ساقط بود یا ناسد و بر پنج صباح و چهارم و بیسی کند که مولود نواز
آدمی بود بلکه از چهار بابی بود یا بر چند چشمت و کم چنین بود
هر که کوکب القوت و نظر و مدان بوی ناطق بود خداوند تبارک و تعالی
از ایشان در کمال و سیاح و در کمال ناطق بود از و تبارک و تعالی
ناظر نباشد مولود از سیاح مردم خوار بود **فصل** و در چنین

نقص است

گفت است چون کوکبی بر وجه قیمت طالع بود برقی ماه و کوکبی
زین کار و از بهر ماکان و شب بود و زحل و یسیر ناطق بود
بوی اسب بند یا خط و غشی بود و یسیر ناطق بود یا یکا و کس نیک
و ماه افروز بود و در وسط النطاق و در جی چهار بابان از
حالت شست ساد آفتاب برین کوز بود و جاذبه ساعت نکال کن
در کس باشد یا ساقط غری یا جامع یا ساحت جنوب تو نباشد
که از مروت یکی چو آنکه از و یا بود یا غری یا از غریان و
شیخان بود یا جادوی بود و سیاح نبود الا که شرفی یسیر
ناظر یسیر کوکبی اگر ناطق بود مولود ماریا کرم یا بعضی از خیر
فصل و در آن که خط افتاد در عشر بر هفت کوکب است
و ماه را نکال کن که یکجای بود از طالع و کدام ستاره بوی ناطق
بود و یا یکجای شش از برجهای که صورت بهایم دارد و بیانی اگر خط

آنست که یوسف که کلب برج چهاربای افتد بر آن که مولود
 چهاربایست یمانند بهایم مانی باشد **فصل** و بیشتر آن بود که
 افتاد ماه و طالع بود در آن جای بود استسم السعاده در آن
 باشد و خانه وی اگر از بهایم نباشد و کواکی بود بر آنکه آن چنان
 مردست و سده تا نافر بود مردی بود که تودک سپان کند و سیاح
 نواز و دکان شکاری دارد و چهاربایان را طعنه و هزلیا که
 سده تا کماهی دهند و عجب که ماه خداوند خانه نافر بود یا خدی
 کند هم برین گونه بود و آن نه تنها بود و لیکن ماه چون سیم
 روز و برجی بود از چهاربای و نحسان نافر بوی دی چهار پا بود
 و مر تراشانی نماید و شکست **فصل** اگر مولودی بود و طالع
 جدی نمرده و زجه وسط السعاده و زده درجه استقبال بخدی
 است و ریه وی و نه دقیقه سیم سعاده در نور است و چهاربای افتد

و بر طالع است و است و درجه و پنجاه و چهار دقیقه مشرقی
 و در سلب است و چهار دقیقه شرقی و در سلب است و درجه و سی و شش
 دقیقه عطارد در نور است و است و درجه و چهل و پنج دقیقه جنوبی

که درین صورت نمود آید

زین	زین
مشت	مشت
مهر	مهر
سبد	سبد
مهر	مهر
زین	زین

و چون ماه مشرقی
 و عطارد ساقط باشد
 از دزد و زحل خداند
 طالع در خانه و بال باشد

و مشرقی در و بالش بود و آفتاب در دزد و زحل که خداند
 خانه استقبال مانی بقدر استقبال طالع این که خود خانه است
 حکم کند که این مولود بهایم باشد در استیغفار این است
 که سیم السعاده و برج چهار پا و سیم و ماه و لیل قد و تر بیت

و بر ج چهار پا و خداوند سیم در بیجا چهار پا و خداوند قمر طالع و ناما
 و مشرق طالع و بر ج چهار پای مولود کسی باشد و جایگاه ماه و راس
 که در شب است مشرقی نظر دارد و خداوند خاندانش و نه بر کس
 سیم السعادة و نظر باشد از ترنج بهم السعادة و ماه و بارز هم
 السعادة حکم کند که برورش یک نبود و اگر نه گاهی کند بوقای
 و وقت از خداوند کاشش و من از بختش از هم نشسته دوم
 در مولود و آقا طالع جدی نوب و وسط السما مقرب و لد استقبل
 و رتقی زهر و نور
 و من قمر و نور بر
 سال خداوند سیم
 هفت بالایی نگاه کن
 که چگونه منفوت بود

که نه کند و خداوند ان تثلیث ماه نگاه کن که خداوند و بیست
 که با خفای یکدیگر بود و یکدیگر از میمند و از طالعها گوید، اند
 و از خداوند خانه هر دو در محل را نگاه کن و صاحب هم السعادة
 و صاحب طالع نیز که در دوم و سیم چگونه افتاده اند و نگاه کن
 خنریه آفتاب و ماه و راجون از و نه تا افتاده میل کرده ماه و مشرقی
 که اینان نیز زمین اند و رخانه عاقبت و جایگاه ماه افتادش
 از تثلیث طالع و مشرقی و مشرقش و بیست جای یک باشد و
 پرورش تمام **بسیستم** صفت روی مولود و دانایان
 پیشین صفت روی آدمی کرده اند و کونه اش و خلقش
 و نشانش تا پوشیده کرده و دور کی نظر خواهد کردن در پیش و کوه
 و دلایل با برود، اند هر کسی بعضی اجل نکرده اند و بعضی پاکیده و بعضی
 از حقیقت خبر داده اند بران جمله که بخواه اینان متفق اند و خداوند

یا نفس و هیچ نقل نتواند که نفس و کسین از نفسی این فرموده
 و چون **فصل** اگر خدای که صفت مولود می کنی در طالع ای نگاه
 اگر خداوند مثل خدا باشد یا صاحب شرفش یا حدش یا شرفش
 که کوب بدان که صفتش و طبیعتش و مولود باشد اگر کوهی
 که کوب طالعش باشد آن کوب که در وجه طالع بود صفتی
 دارد و اگر چه کوبی غریب بود بدان صفت و طبیعت آن کوب
 دارد **فصل** و اگر چه کوب در طالع باشد از نگاه کن که در
 طالع بود و صفت از وی کن و با صاحب مدی طالع باید آید
 و اگر صاحب طالع و شرف و حد و وی پرون طالع باشد صاحب
 چون کوبی در طالع باشد و صاحب وجه نما باشد طالع و اگر
 نیز ساقط بود از طالع نزدیک کوبی را بطالع بریکه که نظر تر از
 از خداوند مثل صاحب خانه اش و شرفش و حدش و لون کوب

بمون بروج میاید آمین و حدش که در وی بود و صفت صورت در
 که کوب باید کرد و صفت تن از بروج **فصل** و بعد از که
 و به شرفی و در هر جهت و رونق و صفا و سیکوی آفتاب است
 و در ختی بهرام از حل و اطلاق و شک بود و سیکوی در خشی
فصل و خدای سعادتمند و وی بود و خدای محنتناز است
 بود **فصل** و در هر دست نای خود تنه و کوب نیزه کرد
 شب از تاریکی تو نور و دایره مظهر آن **باب** صفت
 که کوبی حل کند مکنون است و در ستر و جنبها بزرگ یکی خم
 در غیب دارد و یکی بزرگتر از دیگر است و سوی بعد خفک نیم و خفا
 که در کار و پست تر نظوی نیز باشد و درم روی و شود و یار و
 مختلف برای وی دارد **فصل** مشتمل بر سید است که درم کون
 آینه بزرگ چشم که چک حدقه بکف روی بعد شش میاوسان

که گاهش باده سر می ستر و اندام کوشیده و متدل شد و قاع
 و دیگر که و خندان روی **فصل** در پنج رخ و سپید از چشم
 کرد وید باشد که بر روی بگما دار و روی میگون بزرگ سیف با بالا
 پشت می روی کم دارد و بود که بران جایگاه خود اصل روی ندارد
 یا شکستن یا غرضی بر پشت می روی یا بر باله پشت می غم نظری
 نیز نیکو قامت کوه از روی کسده در چشم شکلی چپهارش و رخ
 هر دو چشمها آفتاب و از سر و کوه استخوانها نیز فراخ کام
 شکلی بر دل مردم از روی ترشند **فصل** آفتاب زرد و خرم
 و کوچک سپیدی چشم که دیدیم عظیم باشد کوه رخ بر زبانشانی
 فراخ چشمش باده اوار و کوه بلند قامت متدل که حلیب
 در روی باشد غفلت جوید **فصل** زهره سپید است در قام باز
 سرخی دارد و صفی یک چشم نیکو منظر شیرین نظر میگویدیم کن

زیب

زیب جلد روی سیاهی چشم پیش از سپیدی ویم فرامده کردن
 هر که بک که در سر بسته هر دو بار و یک کوهت حدادیم بسیار
 نیکو چشم تنگ سینه کوه که نشان و سابقا بر روی تن بسیار
 بیانه پوست اندام تنگ باشد که خوار بود **فصل** عطار و
 سیامت و کندم کون باستری زنده میانه مرد و شکم روی
 تنگ است می ستر سر می نیکو خاد بسته ابر و نیکو پختی فراخ
 دهن نرم کوچک دندان تنگ شیش روی دی ملاحتی دارد
 کدخته متدل قامت کوه کام باریک اندام زرد میانه بسیار
 دشت لبان **فصل** تقریب است کردیم نیکو منطق
 شست بیکویش صفائی لون درست اندام آمیزه ام این صفتها
 به ان وصفات بروج بکار رود انایان شبی آینه که خضار
 بر صفت روج کرده اند خاصه **فصل** حل موکاسیاد و ارجو

یا میگویند زنده نشسته نظر دارد و دریم بزرگ چشم کوچک گوشها میگویند
فصل ثور بین بینی است بر آن آمده و در بینی فراخ در
 بینی بزرگ چشم تمام موی غلیظ افزون تر کردن موی است
 سیاه تر که این میگویند تا ضعیف عقل **فصل** جوز معتدل است
 بین سینه مسک اما نه زود باشد که در پر بود کسی که غمناک و
فصل سرطان کند م کون و سبب از نام درست پوست رویش
 که بزرگ تر از بالا بزرگ است فی خول دندان جد موی رویش
 میانه بود که بزرگ چشم در غمناک **فصل** اسد میگویند از قی
 میگویند فی نام بزرگ قدامت او بیشتر از زیر فراج سینه بسیار
 چشم تر نظر یک است قدامت او دیدار بطر روی **فصل** سنبل میگویند
 قامت معتدل اندام آفرینش تمام و دیار **فصل** میزان میگویند
 معتدل گوشت تدو اندام **فصل** عقرب شهاد چشم ازرق

سیاهگون بسیار موی که بزرگ هر دو چشم کوچک روی سینه است
 عظیم هر دو پای و لیس بک بر من حتی و در کردار **فصل** قوچ میگویند
 میگویند و از زبان سبزه در روی آبرو سبزه تابش که در پیش
 مرزش میگویند موی بزرگ سر و شکم است **فصل** موی بزرگ
 ساق خشک تن رویش مانند روی بزرگ روی تن میان
 تیر زایش بسیار موی **فصل** دلو میانه بین خود بزرگ میگویند کردار
 بسیار سخن و فقط در دست پر کند کند ساقش یکی بزرگ
 خود کون ظاهر **فصل** حوت بین سینه کوچک سر میگویند
 بر اندام عیب دارد که چشم بین ضمایق بسیار ضعیف سینه نام
فصل و بدان که بر جهان بین طالع و بیل فرجی و بزرگ کن
 باشد و کون و طالع و بیل بزرگی و اندک کوششی بود **فصل**
 از ضایق که به انی کو یکی وجه مانند نظر کن و وجه طالع گنگد ام کو

رست اگر در آفتاب را بود بیدر ماند و اگر در جبهه ماند بود نماید
 ماند و اگر صاحب وجه صاحب طالع باشد طوایف بخداوند وجه اگر
 زبید بیدر ماند و اگر مادی بود نماید ماند **فصل** و اگر صاحب
 وجه خداوند آفتاب باشد بزم خوش ماند و اگر صاحب خانه بخالان
 ماند نیست صفات و نشانهها و امتداد علم **باب ششم** مرتبه مولود یعنی
 زیست و زینت و وی مولود وی آن بود که مرده زاید از نیم
 و دنیا نه بید و مولود وی که دنیا پسند و زید پرورش **فصل** و اگر
 و مولود وی بود که شکم مادر پرور آید و پرورش باشد و لیکن
 عرش دراز بود و مولود وی بود که رای و پرورش باید و عرش دراز
 بود **فصل** و نیزه آئین این چهار پشت دلیل است طالع و صفات
 و سهم سعادت و فقر و ریش آفتاب ماه و اجتماع و امتلا طالع کمال
 نمودن ماند سدگشتن از زبان بودن و سهم سعادت طالع ماست

چنانکه طالع اعیان است و اما آفتاب نیز که نوزاد است و عفت
 در وی و باد شاه که اگر اکت است و در برست و نیزه مانده از وی بود
 و تمام زندگانی و سات و عیال پرست **فصل** و اما ماه نیز که
 نزدیک به بیست و سه است و عیال پرست و عیال مانده که آب و شیرین
 و تمامی و آفتاب و نقصان و فنا و زوال و شرکت دارد با ستاره کمال
 به لیلیا و کواکبها و طالع وی و زیادتش چون طالع و زیادت
 مولود بود و مولود است مانند مولود بود و بر آفتابش سال و
 اجتماع و بر نای و بری و نهایت شدن و عرش **فصل** و اما چنان
 مانند کینه بیدر و اما در کمال جمع شدن نشان و جدگشتن و روشنی
 که از میان هر دو تولد کند و اما امتلا کمال مولود ماند بنایت جرات
 و چهل سال سعد و عرش و کاست کیر و تا آن غایت که از آن گذشت
 تن و راد بار کیر و بری بیدار آید و روزگارش نزدیک بود و

و پاکش بود چون این دلایل ساخته باشند که از برونش از نشان
 حالهای مثلثات بقوت و ضعف و اقبال و ادبار و سیادت و
 افتادن از مرتبه آنکه خداوند آن و لیلیا ته برست و در آن بود
 بر کسش هر که در شب در روز بود و در وقت یکدیگر و در وقت
 ایشان را آن نشان از نشان **فصل** و مولودی که مرده اند
 زنه کافی نیاید و نیاید پسند آن بود که این سه دلیل بود و از آن
 مثلثات و مولود و قطره زایل بود و کهنه بر طالع غالب بود
 قوی و در وقت امکان و دلیل کشته بر تابی و لاوت و هلاک و بقاء و
 الا که خدا خواهد **فصل** و هم چنین که قمر و زهره بود و هیچ سوره نازل
 نبود و کس در روزی باشد چون کودک از مادر جدا شود ساقی می
فصل و همچنین که قمر در تدا قرین باشد یا یکی از دو کس
 و دیگر در تدا باشد از فتنه مولود و نیاید پسند و زنه کافی نیاید

این برج که اجتماع در وی بود یا برج امتداد که خدا **فصل**
 و خداوند خدا آفتاب و طالع و در باره مثلثات آفتاب در روز
 و شب و سیم سعادته چون همه محسوس بود بدان که مولود مرده
 بدون آید **فصل** و در باره مثلثات شب و روز باید پسند
 و ماه را که متعارف ایشان که ام کوکب بود و جایگاه هم السعاده و
 جای هم الغیب از جایگاه ناسته و زایل و خداوند آن هر دو کجا
 از سعد و کاه و کاه و اگر در زیر شجاع باشد و کهنه بود و ناظر باینکه از
 یکدیگر باشند یا یکجا باشند یک بودیم و باید و سرزند و از این
 تر است که کهنه با آفتاب و ماه ناظر باشند یا متعارف و اتصال
 دارند هر که که چنین بود و طالع یعنی چون همه در ششم بود و حساب
 طالع باشد ناظر بوی کوکب نیز **فصل** و اگر محسوس بود و قمر
 از کوکب که قمر نکند و کس در وقت طالع یا در وسط السعاده و کاه

باشد مولود نبیه زید و فاضله که هر که ماه در وقت بعضی از آنها بود
 یا صاحب طالع محسن بود یا در وقت طالع محسن بود یا با طالع بود
 بجایش در حدیثش از تسبیح یا مناجات آن مولود نبیه و اگر نبیه
 بود طالع بود و الا سعدی قوی از عیبها بری از وقت طالع آنکه باشد
 که نوزادان خدا نبیه و اگر قریب رخ در وسط السحابه مولود نبیه
 آید یا به **فصل** و اگر رخ و قمر در جنوب بود زحل و طالع
 روزی زنده گمانی نیاید **فصل** اما آن مولود که پروان آید و نبیه
 پند و پرورشش نیاید آن بود که بعضی ازین دلایل در وقت باشد
 و بیشتر ساقا باشد محسن مولود زنده گمانی یا به جان تا آن وقت
 که اسباب میلادش بر آن جایگاه رسد و دلیل زنده گانش نیاید بر
 جایگاه رسد و دلیل زنده گانش بود نوزاد و حجب الوجود محل نبیه
فصل و هر کسی گوید که هر که با آفتاب ماه طالع نماز باشد از شدت

زید و اگر ماه بالای آفتاب بود کم زید و اگر مقدار زحل بود و نبیه
 در وقت مولود زنده گمانی نبیه و بر پرورشش نیاید **فصل** و اگر ماه
 با زحل و آفتاب بود مولود را ترتیب نبیه **فصل** و اگر ماه بالای
 و بر رخ بود دلیل زنده گمانی کم کند و هم چنین هر که ماه میان بر رخ
 و آفتاب بود نبیه **فصل** و چون ماه در جنوب طالع باشد و آن
 مرتب بود مولود را پرورشش نبیه و طرش نبیه و چون قمر نبیه
 بود و از زحل محسن بود مولود را پرورشش نبیه **فصل** و چون
 قمر میان و کسب از زده شد نبیه و سعدی به و با طالع باشد مولود را
 زنده گمانی نبیه و پرورشش نیاید و چون بهر هم و زحل و طالع باشد
 و سودا قنای نبیه از آن و از بر رخ اجتماع و امتداد کسب نبیه
 برین هر دو جایگاه و سعدی نبیه و آفتاب نماز باشد مولود کم زید
 چون ماه با آفتاب باشد و در وقت زحل نبیه و با طالع باشد از شدت

یا از ترجیع مولود پرورش نباشد و عرض شود **فصل** و اگر
 قمر از مقابل بهرام را بنده در برج حمل و سدی بوی نافر باشد ضعیف
 تر قریب بود که ناله زندگانی و کارها اوده طالع و حد او را باشد
 داده خداوند سیم الهی و قمر آفتاب باشد کم زندگانی بود و اگر
 از و با هر دو رویش در برج چهارم باشد مولود را بیا بود و در پیش
 و اگر ماه میان و دهن بود در ششانی ناقص بود مولود اندکی زید
 و اگر یکی از دو دهن بر یک نافر بود از مقابل و یکی از هر دو در طالع بود
 و آن دیگر در مزب قمر در وسط السماء مغرب مولود آب بخورد و غرض
 نباشد از پرورش **فصل** و اگر قمر در و دهنش بود در دوی
 سدی بوی نافر بود مولود پرورش شود و اندک تیر از دنیا از
 خبری خود **فصل** و اگر خبری از کجی در طالع بود و آفتاب ماه
 به و نافر باشد مولود پرورش شود و اگر در طالع بود و برج

ای سار
 ح کا ح ا ح ع
 34

خند
 خند

در دوی مغرب کم عمر باشد و تریش نباشد و گفته اند چون مولود بر کلاه
 آید کلاه کن که کجی در ششانی خاور در طالع آنگاه باشد هرگاه
 چنین بود تریش نباشد الا نسبت شود در ششانی ششانی
 کس اندک است اما یک مولود ماه صاحب طالع و در باب ششانی
 قمر مت مولود نباشد از جهت آنکه پیش ازین آمده که در ششانی کجی
 بر در طالع او افتد و اگر قمر تا کجی در برج نهم از طالع یا در مقابل
 طالع یا در ترجیع بنای آن کجی تربیت و حاجت کسدی ششانی
 بر در طالع مباد و اما بکشتش و کلاه یا ساقه بود دلیل آن
 که تریش نباشد و نخی در بوی بود در پرورش **فصل** و
 و اگر ماه تیره باشد و حسانه با کس افتد باشد و حای که وقت غروب
 جانی **فصل** و بهار کارش چگونه بود پرورش در دوی
 و در ی کرد و کلاه یا کلاه کس کجی و ماه و طالع آید و حسانه و کلاه

رسد و نیز باید که در آن مقام دوازده سال از مولودش
فصل اما مولود که چون آید در پرورش او برزیه و برپای
رسد آن باشد که در شش ماه بعد از آن بود و در باب شش ماهی او مولود
نماید تا شش ماه شود و بعد از آن خاصه صاحب هر دوشش ماه اول است
که هر که یکی را بیاورد یک بود که امان چون صاحب شش ماه اول
انساب هم الهی و پاکیزگی بود و درست از ایشان مولود برزیه و
و احد احد **فصل** و لیکن آن که در دوشش ماه است تا آن که
برزیه و کانی و هر که در جایگاه یکین بود و لیکن آن باشد که مولود و
در پرورش او پیش از آن حد **فصل** اگر شش ماهی در عالم بود
مانند کند بری از شش ماه و در تربیتش دوم چنانکه شش ماهی
در دوش ماهی و در آلی و در هر دو ماهی تا باشد و بالی از شش ماه و در
ماهراتی او و از آن کانی بود در پرورش **فصل** و اگر فصل بود

روز و در دوش ماهی بود و در شش ماهی مولود برزیه و بالی از پرورش
بلراند **فصل** و اگر ماه و عطار و مطلق باشد و شش ماهی در
قندی زیر همین مولود برزیه و بالی از شش ماهی **فصل** اگر بود
تا شش ماه بود از شش ماه و بالی از شش ماهی و صاحب شش ماهی
خوشی بود و بالی از شش ماهی و بالی از شش ماهی و بالی از شش ماهی
و شش ماهی بود و در هر که در پرورش و صاحب شش ماهی و شش ماهی
آن بود که ماه بعد از آن انتقال دارد و از آن در دوش ماهی و
رفیق و تیار باشد و در هر که در پرورش و بالی از شش ماهی و بالی از شش ماهی
باشد آن بمله جایی قوی و هر دو دیدار باشد از شش ماهی و بالی از شش ماهی
تبار بود در پرورش **فصل** اگر که کلب از دوش ماهی و بالی از شش ماهی
شش ماهی و بالی از شش ماهی و بالی از شش ماهی و بالی از شش ماهی
تبار بود در پرورش **فصل** و چون نه از آن در پرورش که در دوش

بودینه اول که باشد و آن برج طالع بود یا وصال السما مولود را
 زنده گانی بود و ترتیب مولود را زنده گانی بود و ترتیب **فصل**
 و گفته اند که از چهار سبب غلبه برورشش بهتر آن بود که در دحا السما بود
 یا وصال سما و یا در نیم طالع که دلیل کند بر سبب گوی برورشش **فصل**
 و اما مولود که بریده و برده شود و غرضش دراز بود و بری برسد
 آنست که این دلیل که صفت کبر و کرم و در وقت با باشد تا شب غرضی
 در وقت نه زایل باشد و نه ساقا و نه مدبر و هم چنین هر که که ندای
 مولود قوی و تابانست و در باشد و کواکب دیگر از جایها بر ثانی
 و هفت و توی و درست بود و باجم و غرق باشد هر که که چنین بود کواکب
 سما بزرگ باشد و دلیل کند مولود را بر بجا و غرضش دراز و بری **فصل**
 و اگر قوت و تاه السما بود و غرضش دران و حسان از و ساقا بود و غرضی
 دراز و سوشش و تاه یکی **فصل** و هم چنین هر که که آفتاب ماه در

برجا باشد بعد از و تاه مولود بر کرده و سبب کند و بهتر مردم
 خوشش بود **فصل** و چون سعد را در چهار طالع بود مولود به
 بری برسد و چون منشری در حد ووش بود دلیل غرضی را کند و
 دلیل کند که غرضش باشد شش و غرضش غرضش **فصل** و هم چنین
 چون آفتاب در حد ووش بود در غرضی را دلیل باشد و هر که
 بری بود و اگر آفتاب در حد طالع بود و کس به و غرضش غرضش
 دراز بود و بهتر مردم خوشش کند **فصل** و اگر آفتاب در حد
 السما باشد بری از کجاست مولود دراز غرض بود و بری برسد و هم
 زهر و در طالع بود و کجاست ساقا بود و منشری تا طالع بود مولود را
 غرضی دراز بود و زنده گانی یکبار باشد و اگر قوت و طالع بود و کجاست
 به و غرضش دراز غرضش **فصل** و چون غرض دراز و زهر را کواکب
 کاه تا غرضش مولود دراز غرض بود و طالع مستعد و درست بود

فصل و چون ماه و عطارد در برجی باشد و مترب یا و روت
 زمین مملو و در آن نظر بود و چون خداوند سهم الساعه و طالع بود
 شرقی و میاری از زیر شمع و کهنه با و با طر سوزند کالی در زیر باشد
 و هتری باید **فصل** و دایمان در کار پروردن نظر نماید
 بعد با که کودک پیران آید سه روز و هفت روز و چهل روز و اگر
 روز هفت که مملو و طالع کاکب سب تا گرم و سرد و خشک و تر
 ساقا بود و ناظر شود تا آنچه بود و ناظر بود و سب تا شعله و زیر
 که کودک کباب روز تیر بخورد تمام و عذرا قبول کند و کاه و سب
 و شیرینی طعم شیر دانه و در سال بر پای برود و از گوش قوی
 گردد و سخن گوید و تواند ساق و قوی و تقاضای بار اعدا
فصل و در وقت شبانه تمام بکند تسلیس ملک و نیم
 است و طبعها در چهار بر سه فرا گیرد و دلیل بسیاری شریکی کند

وقت

و وقت شیر خوردن و شمشیر چون کودک را بجهد روز بگذرد
 نشانی یک بود قیای مملو و امید دارد و بر و شمشیر یک و از
 در و نای رشت ایمن بود و سر شستن مملو و نادر و کدورت
 روز که نشسته باشد با و ال و لادت چون مملو و راه مستل را بکند
 قوت لب بکیر و تعلیم بزرگد کالی و اند و قدر خوشه و یا
 و اند و چهل سال جوانی تمام بود و طالع تمام شده باشد و از و چه
 زیر آمدن نابرس آمدن کرد تا بپری صد چندان که تنه
 حق باشد و بزرگ تا آمدن اجل **فصل** و چون سه روز گذشته
 از ولادت ماه از وسط قط بود و صدی بد و ناظر شود یا میان
 دلیل یکی شیر کند و شیر داری و پروردن نه یک و هر که دلیل تیر
 نحو ستم باشد فاضل زحل و غیر سب نه در خانه های خویش و طبعها
 دلیل سختی و زمان کالی کند و مملو و بخواری زیر **فصل** و چون

آفتاب در حدود زحل باشد بر روز و شکاری و نخی پس در پیش
 و چون زحل بهرام روشتنای خویش بر حد طالع انگه و لیکن
 برضا و شکاری بهاریهای که در مرتبه بود **فصل** و چون
 سهم الساعه منصوص بود در رابع طالع بر پیش نه یک بود و اگر
 صاحب طالع صاحب سهم الساعه در یا زو هم طالع بود و خشن
 مقبول بود و ملو در مرتبه سخت بود و هر چند سانس بر آید تر بود
 و چون قرا از کهنه با کشته بود دلیل بهاریها و علتها بزرگ بود و
 و شکاری ترست و شکاریها و لیشنها و در نا و نختها و شکاری
 بود و بر پیش و جاولی از نور و نختین دلیل بهاریها و در نا
 و نختها و شکاری بود از مرتبه و ملو در ابراهام ریشی بود و
 بهاریها بر تان و در خایه **فصل** و در جیسیم از نور بهاریها و نختها
 از و نخت بهاری نخت **فصل** و اگر سالی اینم بود شکاری و نختها

و نخی

و نخی اخذ تا دو سال و نیم و اگر نختش بود و نخت سال تا یک
 است روز یکده از نختش **فصل** و ملو دی که در جیسیم جزا
 بر و ن آید از نختها تا یک سال و نیم و چون چهار سال بود بهاری
 سخت که جاکجا و بر و بود و چون و جاولی بر و ن آید از نختها
 سالی و نیم بهاریها و علتها بود که در نخت و نختها و نختها
 شود و چون سالی بهاریها و نختها بود که در نخت و نختها و نختها
 بود آن سال سخت بود و در و نختها و نختها و نختها و نختها
 و شکاری و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها
 تا نخت سال که در نختها و نختها و نختها و نختها و نختها
 که به نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها
 به نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها
 و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها
 و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها و نختها

از میزان مولود شش روز و بیست و هفت روز و چون ماه رسد و روی سر
و چون نه ماه بر آید و شش از بیست و هفت روز و قطره قطره از دهان
بیاید و از دهان بیاید و چون سالی و نیم بود و هفت روز و بیست و هفت روز
پای تحت ریش تا دو سال و شش ماه و هفت روز و چون گذرد
عمر از این **فصل** و اگر بوج اول از غریب نماید و روی سر
بعد از پنج سال مولد **فصل** و اگر بوج اول از غریب بیرون آید
چون هفت و پنج روز و یک روز و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز
بر سر و دهان و سر که بیرون از آن بهتر گردد و دو و بیست و هفت روز
که او را شش خوانند و بیست و هفت روز و تا آخر سال بیرون در سال
شود و چندی دیگر از شش که بیاید و شش بود و اگر از آن رسته شود
بزیاد و پرورده کرد **فصل** و اگر بوج دوم از غریب بیرون آید
در دهان و بعد چهار ماه و چون دهان سال شود چندی بود

که از سر

که از سر اگر رسته شود و ترش شود و شش در دهان بود **فصل**
و اگر بوج سیم از غریب بیرون آید و شش در دهان و بیست و هفت روز
تا چهار ماه اگر رسته شود و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز
از دهان بیرون آید تا دو سال و شش ماه و بیست و هفت روز
و اگر بوج سیم از دهان بیرون آید چندی تحت و با باد می از سر
و ماه و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز
از دهان بیرون آید و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز
تا که شش آن مولود تا هفت سال که دو چهار سالش بود و اگر از دهان
رسته شود و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز **فصل** و ماه و بیست و هفت روز
بهر روز و قدری یا بیانی الوت و دهان و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز
و اگر که که در دهان بود و شش در دهان و بیست و هفت روز
در دهان بود و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز و بیست و هفت روز

جایی نماند که خدا است **فصل** در مدینه نیکو است که است که چون
 کوکی این خرد و این است که در مدینه نیکو است که است که چون
 بود و خداوند نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 طالع بود و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 بنیم طالع بر اینست که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 مادی و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 شد و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 غریب باشد و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
فصل در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 عدت و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 تیسر و در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون

در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 وقت از مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 یا در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 از مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 بنیم بر مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 اگر مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 میلاد نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 منظر مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 با آنکه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
فصل در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 باشد نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون
 که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که در مدینه نیکو است که است که چون

انست می کند و بوی دیل است باقیال وضع یعنی از است بدین
 بود شش دیل کوکی وضع کن اوله اطلاع باشند یا در جای بیلاچ بر
 انگش می کند او نیز است حق تریه لالت **فصل** و بعضی
 گفته اند چون کوکب به حاضریش بود و غریبی و در قری و دیل سالی
 میانه باشد و اگر جامع باشند یا در شش دیل سالی کوکب باشد
 الا از شش بر وزن آید **فصل** و اگر در اطلاع بود یا در وسط
 و اگر تشرش بود و غریب بود دیل سالی بزرگ که تشرش بود
 نماند و باید که شش قی بود و اگر از شش بر وزن جبری بود که کوکب
 بدین قوی بود سالی شش می باشد بر نماند خدای تعالی **فصل**
 و چم و یا زعم که گفته اند و در شش قی بود دیل سالی بزرگ است
 و اگر در اطلاع شش بود دیل سالی میانه بود و اگر حاشی منیف
 بود جس بر وجه و سه و شش دیل سالی کوکب بود و نهم چون

کوکب

کوکب قوی بود و ستولی در شرق و جنوب دیل سالی میانه بود
 و اگر در اطلاع شش بود و در زمان خود دیل سالی کوکب بود یا
فصل و نیم از اطلاع سینه مانند و تریه و کوکب نیم از نیم یک از این
 منیف تر باشد و قی باشد و تریه تریه تریه که وصف کردیم در
 تاسع **فصل** و چون کوکب در شش بود و در اولیت قوی
 دیل سالی کوکب باشد **فصل** و ششم و در اولیت قوی
 باشد و در اطلاع شش دیل سالی کوکب باشد و در منیف بود
 دیل سالی باشد **فصل** و اگر جامع بود و در اطلاع شش دیل سالی
 بود و اگر جامع بود و در اطلاع شش دیل سالی رسامات و چون کوکب دیل
 بود و در غنی بوی طرا باشد از شش اجمع شدن یا حلقه سالی کو
 نقصان کند و چون غنی بود و طرا بود از شش اجمع شدن یا حلقه سالی کو
 زیاد کند سالی کوکب **فصل** و چون سالی کوکب شش زیاد

(Handwritten marginal note in Persian script, partially obscured by a large flourish)

گفته سرسالی که یک ربع کند چون پس با دلیل بر چهار یک سال
 زیادت کند و نیز بقایا پسندیده تر از قوی شود و نیز بعد از آب
 از دولت اولی **فصل** اگر کسی بی سواد و بی ادب و بی وقار
 آن نداند که چیزی یا چیزی از نصف تنی و دلیل **فصل** در چهره
 اگر کسی سواد و خدای و مال و متاع و تنهایی از اصلاح و در کار خیر باشد
 و پاک و در بر خاوندان و همش **فصل** و گفتار هر جا که بود و نظر کند
 نجس است و در چهره چهره بود **فصل** و چهره که خدای و در محبت
 گفته کسی آن باز شود از هر بدین تا مولود در آن سال بسود و چهره
 راجع باشد یا باطنی از سالها بروی بر و در محبت و شوقی بود
فصل و گفتار که در اقبال مایه و در پائین و بوی پخته و گاه بی که
 بنزداید و در آن سالها که در احوال و محال است تن باشد و در آن از
 و در آن از قوی کند و الا که مالی قبول است که یا این از ایراد قبول کند

و اتصال آفتاب و ماه و زیادت و نقصان بود هر که منوس باشد
 از این گفتار و باری گشتن و شرو و سواد چون هر دو در خط و پیش
 باشند یا بعد از آن و شش کار از گشتن و بلا و در آن زمان **فصل**
 و اطلاع و چهره بود و در کارهای هر یک که در آن بود و در آن وقت
 شرو و گشتن و به چهره چهره و در سواد و در میان آفتاب و در چهره
 گشتن و در آن زمان که در آن و در آن زمان که در آن چهره چهره
 که سواد نبود و در سواد هر چهره که سواد بود و در آن زمان که در آن
 و در چهره چهره و در آن زمان که در آن سواد و در آن زمان که در آن
 و در **فصل** و در آن که در آن آفتاب و در سالهای که یک زیادت کند
 و هر گاه که در آن یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد
 و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد و در آن سواد

وقت **نفس** و نیز چون که خداوند و لا نفس بود و یکی که با خدا
 و ضعیف بود چون با سنگ خرد و خفته و با سنگ بزرگ و استوار
 که خداوند و هم سعادت و کمال هر جا که افتد و خداوند هم چنین است
 و صحت طالع آن برج بر یکی هم سعادت و روی بود از آن خیر
 که در روی باشد و روی زیادت کن در خداوند هم سعادت و کمال
 وی چنین و چنین برید و زاده و یا سال بخت و بی تنگی کرب
 و در حاشا در آن سال که چون سیاه و غم بود و کمال خوشی
 و خداوند هم سعادت و ترس بود که کن که چنین و چنین برید
نفس و هم چنین هر که بود و کمال بر سال حکم بود و تا ماه و یکی
 که مملو در سال تمام نبود و اما شادمانه **نفس** و همان که چون از روی
 پست و نه درج را که در مملو و تسیر از آن در هر چه و **نفس** و
 بهتر از این آن بود که در وقت دوم بود که هم از آن صاحب طالع بود

در آن سال پس آنکه تا بر روی که آن سال دوم بود و نیز نخستین
 و بابت آن آنکه خداوند **نفس** و این در آن کمال است که روی کار
 کنی و قدرت و الیه و این صورت نیست آید و این در آن کمال
 پنج بزرگ است و در هر یک از آن و در جای که پنج که در آن کمال است
 از آن خیر و در هر برج و در هر سال که کمال بزرگ و اما کتاب
 و اما کمال از روی این که بر روی که از آن کتاب و درج بود که در
 و در آن روزی که در دست درج بود و هم چنین و در آن کتاب
 در روز و از روی که در دست بود و این کتاب بزرگش **نفس**
 سالهای بیاض از آن کتاب و این سالهای آفتاب آن بیشتر است
 بود و سالهای که یک نوزده سال بود و از آن بیشتر است و در آن
 که بر شش و نه و یک بود و هم چنین و این سالهای این صورت ادوار
 که کمال است و هم چنین و این سالهای بزرگ آن و چنانچه و چهار بود و این

علی بزرگ در دریا سی قشتم تر بزرگ تر و نام او دوزخ و بکار
 و تامل و بکار بود و چنگ و غلبه و او را بکشت ده دست تیرانی
 بر زمینها زد و دیگر و شتر با بسیار لعل آن داشت که سر کشته و پسندید
باب بیست و نهم در دلاوری و بهرام چون در خانه
 خویش مردن برد و دلاقیش یکم و زیارت اقتضای دارد
 در طبع و صفت اشراف وی چون در خانه خویش شب بود و صفا
 سیات و زمان باشد و صوری و صارت و کوه است بکار از کردن
 و طبع و غلبه و صوری و صارت است و **فصل** و چون روز
 در خانه بود کسان بود و عاف از آنجی سودش کشته و کام سوم
 کرد و سپارد و غایت بی کار با ناکاه و قشش کام از دست دارد
 و چرخش و چون در خانه ای زمل بود و دلیل شجره ای
 و خشک شوی و کین و کشتن و بهت ایستادن بخت که در **فصل**



و گفته اند بهرام چون در وسط السما بود فرم بجای خویش مولود دلا
 بود و کلاه و دلا و بکار تیر و بیک حرب کشته **فصل** و هر که از دلا
 سید یکی به خاطر بکشتن فانی بیاید بکار از دلاوری و دلاوری
فصل و اما نیز چون در دلاوری بود فانی و تیرایش از دلاوری
 بجای و فرج او بود و شتری و زهره نظری و دلاوری و دلاوری
 و دلاوری بود و بیک آرد و جلد و فضا تمام دلاوری و هر که کوب کرد
 بر جی زود و دلاوری و زهره و بیک آرد و جلد و فضا تمام دلاوری و هر که کوب کرد
 بجای بیک آرد و جلد و فضا تمام دلاوری و هر که کوب کرد
 بهرام بود از جلد و دلاوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری
 کردن و دلاوری شدن و دلاوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری
 و اسپان بیک و دلاوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری
 در خانه بهرام و دلاوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری

و بهرام و شتری و دناظر و بنای کجایه قوی مولود و لیله ششور
 به لاری از وی ترسند ساری که صاحب فرود و جنگ و کار و دیری
 مبارک شود بر زمان خدا و فصل **سید سیم و دوم** **دولت**
 و بدلی اگر که بهرام غری بود سقا قنوج و صیف و مولود و بطالع
 نکند و فصل بوی مافرد و ضعیف جایگاه کجایه کارزار و کشتزار
مغنی و چون فصل غیب در وسط السما بود بدلی بود و غوار
 میان مردم **مغنی** و چون نهر و درج جلالی بود بر صورت
 مردم مولود و نسبت با صفت و بدلی بود **مغنی** و هم چنین هم
 دیری در زیر آفتاب نند و از و ترساقط افق و حساب و فصل
 بود مولود بدلی و مافرد و در حیات ششور و فصل کارزار
 و جنگ نماند **سید سیم و دوم** **دولت**
 و نامندی و شری مولود و بهرام که بهرام و طالع بود و نیز و ششام

فردی

فردش و در میان ششور و کشتزار که شود و بود
 و بهرام که بهرام و در طالع بود و در از زیر شمع و فصل و دیری بوی
 نماند و ششور و بود و در سقا قنوج و صیف و مولود و بطالع
سید سیم و دوم **دولت**
 غیب بود و در دیری غریب و ششور بود و در ششور و در یک
 کارزار و کارزار که بهرام که بهرام و در حیات ششور و فصل
 ششور و بدلی بود **مغنی** و بهرام که بهرام و در حیات ششور و فصل
 و ششور و زیادت و بیخود و مولود و سیک سیر بود و ششور و فصل
 گوید و بهرام که بهرام و ششور و ششور و زیادت می کند و فصل
 کم و ای که مولود و در حیات ششور و فصل و ششور و فصل
 زار و ششور و بهرام که بهرام و ششور و ششور و فصل و ششور
 و حیات مولود و بهرام که بهرام و ششور و ششور و فصل و ششور

در خانه ای ز محل باشد بود خوشش و پاکیزه نفس بود و خندان و
 یکو خوی **مفسر** و هر که که عطا در خانه آفتاب بود و ولادت
 بر دنا فیه مولود و وصف یکو خوی کند و گشت او روی **مفسر**
 و چون عطا در خانه ماه بود مولود تازه روی بود و یکو خوی و یکو
 و یار **مفسر** و چون آفتاب خرف زهره باشد مولود یکو خوی بود
 و خوشایسته تاروی بار و هم یکو بی کند العلم عند الله و لا یلیکم الا
 باشد **مفسر** که در دوزخ گفت و اما در دوزخ گفت هر که که
 میرنج با عطا و متعلق بود مولود غافل بود از رستی و در دوزخ زن
 بود و از خورشید حدیثی در دوزخ که که میهنش بود و زبان کشیده و در دوزخ
 کرد از چنانکه خواهد **مفسر** و هر که که در حیات متلاذی در چشم بود
 در دوزخ زن بود **مفسر** و خدا از تاسع و ششم بود در دوزخ زن بود
 هر که که گشت زهره و دوزخ بود در دوزخ زن باشد **مفسر** و هر که که

عطا یا وسط السما ساره از کلب یا باغی خدا و تشریف از طبع بهرام
 و عطا و مولود در دوزخ زن بود و کلبه خدا و در دوزخ از عطا کلبه
 و دیگر بود و بی حست **مفسر** و چون عطا در خانه میخ بود مولود
 در دوزخ زن بود و کلبه خدا بود و در خانه تار و خشت و در دوزخ چون
 تر زنده و عیبها بر مردم گوید و بدشان گوید و بی گوید و چرخهای کرد
 ایشان نباشد از دوزخ حجب دارد و کلبه بود **مفسر** و چون ماه
 از عطا و عطا در دوزخ حقی باشد مولود در دوزخ زن بود
 و خدا و در دوزخ **مفسر** و هر که که بهرام و عطا در دوزخ زن باشد
 و هر دو یک در دوزخ و عطا و عطا در دوزخ زن باشد
 زن بود و عطا که گوید که کلبه و هر که که بی حد **مفسر**
 و در دوزخ **مفسر** و اما است گفت که تر زهره و دوزخ باشد
 در دوزخ السما مولود دست کوی بود و بی گوید و چون توی گوید و کلبه

بنیکوی و نیکی کردن در دست گرفتن هر عانی همنش بر **مفصل**
 در مودی را که طالع خوش باشد و قدر شترتی بوی طر باشد از
 تثلیث دست کوی بود هر چه بداند کند بفرمانه **مفصل** و چون
 شترتی در طالع بود و در مذهب شمس طالع مولود دست کوی بود
مفصل و چون طالع را زهر بود و در طالع با طالع الهما مولود
 کوی بود و او را کرم النفس آن گوید که کینه دمی گوید اگر برای بود
 با دیگر کوی **سبب بدین معنی است** اما این روز زهر و عیادت
 هر که شترتی بود در تاسع بود و از طالع مولود کجای خروجه بود و در وقت
 کند و این کرامی دارد و پیر بزرگ دارد و متعلق کند بر این را پیش پادشاه
 در میان مردم **مفصل** و هر که زحل در مذهب وی بود مولود خدا
 ترس بود و عاید بر پیر کار و شکست به تنهاری پیدا کند و اگر سینه
 بود بر گناه خویش از برتر بود که شترتی بوی طر بود و شمس کند از

بر پی که در وی بود **مفصل** و هر که گناه و طالع بود و در مذهب بود
 مولود زناهای باشد خداوند بر صدقات بود و ادام در مساجد عباد
 کند **مفصل** و چون افتاد بسم طالع بود در بر پی بود مولود عباد
 خدا کند و از لذت دنیا دست مبارک اندر شمس طالع خروجه بود و هر که
 که زهر و عیادت بود از طالع بزرگ شمس طالع بود در عیادت خدای عز
 و علاتش طلب کند و آنچه نزدیک خدای خروجه بود **مفصل** و اگر
 طالع با آفتاب زهر و در مذهب عیادت بود و کم عاید و چون خدای عز
 و علا او نیکی خواهد داد و خوب بیند **مفصل** و چون زهر و عیادت بود
 هیچ آس عیادت ندارد و به مشورت نام برده به دین است که سیاح بود
 و اگر طالع شترتی بود در تاسع مولود دینک و فاضل بیکت بود
مفصل و چون قدر تاسع باشد در مذهب شمس طالع خروجه بود
 زناهای بود و عیادت و کسائی که مرایی بود و اما در مذهب هر که که

مشتکی با هیچ از سیم بود پیشی ج ز بود مولود برای بود ظاهر نه
نمایه او ای کلمات آن باشد باطن **مصل** و چون زهره در برج هم بود
در برج حوزت و قوم باشد بجا یکا نه پیشی بود است باطن ای
مگر باشد و میان چشم زهره برادر و مرالی در وضع قتل بود و چون هم
ایستد شمس بود و در رتبه بود و در حوض پیشی قبول بود باطن ای
ناظر باشد و آن بری باشد از کس مولود خلق را بیکر دعوت کند
و مصلح ظاهر را در وقت غریب و آن کند که موافق بینی فرجه بود
باب که در پیشی را به بریزد و پیشی را با بریزد و مصلح
گفته اند که چون سیم و غیره پیشی از کمر بری باشد قبول ای
کند بر بریزد و در دو یکو پیشی ای قش و استواری ظاهر باشد
وی **مصل** و اگر سیم بود و پیشی بری از کمر بری ای آن بود که
نمای مولود بهتر از ظاهر است و اگر سیم بود و در دو یکو مولود

مولود درین

مولود درین خرد است بود و نکستی بود و اگر در پیشی قبول بود و
یکایک و خوشی از خود بود و توفیق موهبت از دیگر و صامت **مصل**
و اگر صاحب سیم راجع بود و پس آن کند که مولود درین خوشی نکست
بود و از آن بر کرد **مصل** و اگر صاحب سیم در تاسع بود و پس راجع باشد
اگر آن بود و قبول بود و اگر دلیلی اجتناب کند و زهره در دنیا **مصل**
و اگر سیم بود و قبول بود و دلیلی اجتناب کند و زهره در دنیا
سیم بود و دلیلی اجتناب کند و زهره در دنیا
بود و چون سالی را بگذرد و پیشی از یک رسد **مصل** و اگر صاحب
سیم از کمر بری بود و پیشی بجا یکا خود بود و پیشی زیادت
کند و اگر قبول بود و پیشی بر آید و پیشی همان قی و در پیشی
مصل و اگر سیم در جایگاه ساقط باشد و دلیلی کند که مولود بجا
رشت بود و اگر صاحب سیم باشد و دلیلی سالی مولود چون است که از او

باب که در مردم که از امامان الیه الی کواکب شری
 و طالع بود و قمر مرتب بود و کواکب برستند **فصل** هر که که در
 دوم طالع باشد و یاری از زمره شایع غریبی مراد است پست باشد
فصل و چون طالع در کیم یا که بود مراد است پست و غریبی
 تعالی حاجی باشد **فصل** و چون قمر در طالع بود و برج خوش بود
 مراد و نشان ازین و غرض ازین و حاجی شود **فصل** و چون زهره در
 طالع بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود
 مراد است پست و صورت و نقش که در طالع بود و کیم بود و کیم بود
 طالع بود و شری در طالع ازیت پستان بود و مراد است
 از خدای تعالی بود و مستقر عقد العینم **فصل** و در طالع باوی باشد
 زبانی بود **فصل** و در طالع صاحب طالع بود و صاحب خانه آفرین
 سهم الساده یا است قبول اجتماع و در طالع باشد و شری بوی بود

مولود زبانی بود یا مستقر و چون طالع در طالع بود و کیم بود و کیم بود
 بود و از طالع مطلق بود و هر **فصل** و چون قمر در طالع بود و کیم بود
 جبرج و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود
 نماد بود و آن جای که از طالع و با مقایله **باب که در**
دانش و اندک نشانی و نشان ازین و وقت که در طالع بود و کیم بود
 و از نشانیست مولود و اندک بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود
 و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین
 مشکل خبر و از نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین
 میرنج و طالع و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین و نشان ازین
 و علم کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود
 و نظر هم چنین و کیم بود و کیم بود و کیم بود و کیم بود
 گوید از طالع طاعت و کیم بود **فصل** و چون طالع با طالع بود

مولود و ناما بود و حکیم و فیلسوف پنج و بزرگ شاعر **فصل** چون
عطارد با قمر تا ظهور از مصادیک یا از ترجیح او می در وسط السما بود
مستقیم البصر مولود حکیم بود و ناما و حائل و منجم **فصل** و چون
عطارد در خانه خورشید بود مولود خداوند کتب بود و علوم جمع کند
و ناما باشد و خرم و کارهای پوشیده **فصل** و چون عطارد در
طالع بود و اصل و مرتب مولود و منجم باشد و علم و ادب بیکدیگر بسیار
بزرگی و ریاست و مال رسد **فصل** و چون عطارد در اصل و قمر
یا اقصاب و طالع باشد یا در وسط السما مولود فیلسوف بود و منجم
و کارهای سنگین بپایان و نه و ماست و دروی **فصل** و اگر قمر
در حد عطارد بود مولود عالمی بود و منجم حکیمی کارهای پوشیده بپایان
فصل و چون عطارد در سیم بود و در اوزن زین شمع و در برج
نزدانی بود که مال و زجر داند و از آن سبب زنه گاهی کند و خیر

و خواسته از آن بدست آورد **فصل** و اگر سرج تا ظهور و ناما بود **فصل**
و اگر سرجی بود نامای بود که کما بهما کند و بفرمای پوشیده و مقل
و دانش خویش بر آن آید چنانکه باندی تعلیم **فصل** و اگر زحل در ربع
بودی غرضش بود مولود بقر خرب کند و همچنین چون زهره و زحل در ربع
و چون اقصاب عطارد و تاس باشد و نامای بود که بقر خرب کند
خال و زجر داند **فصل** و هر که که عطارد و تاس باشد خرمی بود
مال و زجر داند و شمس باشد و بی اندرون بکار با چون سیم حاق
و سیم الزماتیه در تاس بود و سیم طالع و سیم ناما پوشیده و کسان غلام
کند از بال مولود گشت کار بود که کارهای پوشیده گوید و چون طالع
و عطارد در سیم طالع باشد تغییر خرب کند و چون طالع و زهره یکسان
در طالع باشد مولود علم نجوم داند و خواسته باند ازین علم **فصل**
و اگر عطارد و زهره در شمع و یار بود و هر چه مولود علم نجوم داند **فصل**

مفسر چون عطار در بر چرخ مقسم بود ز نهر و از وی ساقط و
 صاحب طالع نهر بود و طالع بود و عطار با بهرام فروخته بود و طالع بود و چون
 نهر در خانه عطار بود و بیایک ماه نه کیسه طالع بود **مفسر** چون عطار
 در بهرام و زحل هر یکی از اینان در خانه دیگری باشد و طالع بود **مفسر**
 و چون سهم هر یکی در خانه عطار بود و در یکی نهر و دیگری از او طالع بود
 و طالع بود و نهر با طالع **باب** در خانه نهر و طالع
 هر که در طالع نهر و نهر و طالع باشد و زمان بازماند تری در وی
 گشته در نهر و او مقیم بود و نهر و طالع بود و نهر و طالع بود
 برودن مانده باشد و زمان را نیز در پیشین گشته و چون کوکب یا او
 بر جبهه و در چهار خانه از نهر باشد و طالع بود و نهر و طالع
باب طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
 اما نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر

باشد گشته و چون آفتاب ماه و در یکی ماه باشد همان بود و گشته
 که آفتاب هر یک در خانه باشد و نهر و طالع بود و نهر و طالع بود
 که هر یک از آفتاب نهر گشته بود **مفسر** و چون آفتاب به ماه و طالع
 باشد و نهر و طالع بود و نهر و طالع بود و نهر و طالع بود
 و از این سبب ز نهر و طالع **مفسر** و چون نهر و در یکی آفتاب
 بود و آن طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
 بود و نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
 و نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
باب نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
 و چون نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر
 و نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر و طالع نهر

بنویسند و برنج نوی تا فرج باشد مستعد بود که برنج را درشت کنند و آن
 بکند برنج را برود **فصل** در کوبیدن کوبی از کوب بجا بانی خداوند عز
 اول از فرج زهر و شری و طالع و وسط السحاب مستعد بود که برنج را
 شوی در دست و برنج را برنج شش نام یکبار دارد و در طالع و غیره و فصل شده
 و درم بود و اقله علم **فصل** در کوبیدن کوبی از کوب بجا بانی خداوند عز
 چون شری و زهر و شری تا فرج باشد از وسط السحاب کوبی بود و مستعد
 که برنج را شالی فرجین و در برنج برنج تا قاتب فرج و در دست و فصل شده
 بلکه که ناچار بود و بر کوب بود **فصل** در کوبیدن کوبی با سم السحاب
 بود و خدا و طالع در دم و در دست و زهر و در برنج **فصل** در کوبیدن
 زحل و شش طالع بود و در دست و برنج و در دست و فصل شده
 در فرج کرد و در برنج طالع تا فرج بود و در دست و طالع از فرج
 و در دست و فصل شده **فصل** در کوبیدن کوبی با سم السحاب

و اما کوبی برنج و در طالع بود و در دست و طالع بود و در دست و طالع
 در دم بود و در دست و فصل در کوبیدن کوبی با سم السحاب
 بود و کوبی بود **فصل** در کوبیدن کوبی با سم السحاب
 ثقیل بود و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 دارد و تلف کند و اقله علم **فصل** در کوبیدن کوبی با سم السحاب
 اما کوبیدن کوبی از کوب بجا بانی خداوند عز و در دست و طالع بود
 و در دست و طالع بود و در دست و در دست و در دست و در دست
 بود **فصل** در کوبیدن کوبی با سم السحاب
 زمانی چون در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 باشد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 با کشته و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

که آنکه را و ظاهر است ازین ای چو سست گرداند بر اینچرا بطن و
 ضایت است و مقید گردد بر مثال جایای که است نشان
 چون که طیل مرزین آدمی علی اندک اول بری است که در ملک رفته
 مانند ایوی که در بزم ساقی بیاور **مفسر** و شرف قناب است که
 بوی توی که در دو کما و طبعش بوی قوت کیر و ملک لایق و قوت
 و دلالت قناب تر است که جایگاه خاطر است و زمین و تیر و قن
 که چو باران از نرگه زمین یک و در فوق که در میان از بند
 باز دارد که خود افتاد و شستی در این جزایا پند و آنچه حرکت بود
 و گشت که در فوق که میان صورتها مانند صفتها و شکلهای و از
 بر چهار است که قوت و است و جایگاه نزدیک و نهی از فوق
مفسر و از پس چل نور است و شرف و در جای است و با لک و شرف
 و با و املق و طبع است و جای نفس از آن و بوی نو شمشیر در سر

که خانه می است یه است که شرف جایگاه و برون نفس است و
مفسر و از پس شرف جایگاه و برون است که شرف است و قوت و
 دست و طار و از خانه های سنگ است و در بالا اندرون مردم از
 و جایگاه کین و حقه و در و رفیق **مفسر** و از پس ای سر است
 که شرف شرفی است که نفس نهایی و است و با که اندول نهایی
مفسر پس نیز آن است شرف خلی جایگاه طیل که صلی نم رود
 و شرفی است و خانه نه است و یار است که که خانه و ج و طقت
 و شرف است و جایگاه بهرم و از سر است و در بالا اندرون نهایی
 جایگاه نهایی و شرفی و شیر کاری و سبکی **مفسر** و از پس
 آن نفس است که شرف و شرفی که در یار است و در ملک و در
 و از پس است و تن مردم مانند زمین است و شرف و نبات و سبکی
 اندامها و شکی است و اما و تری که شرف و شرفی و سبکی و چن و زین

گویند ای خدایا که در روز قیامت من جوینم و اختلاف است
 گوشتش را نذره گشت و خوشی مانند آب و کبابش را نذره داده و گشت
 مانند آب است و جایگاه او گویا و فراخ باشد و آنچه در پیش است
 از آنچه مری بر تن هست مانند بیابان و جایگاهی که نیست و ملک است
 نباشد **مقتل** و اطفال و کاردوی است از سر و دلم و خون و بار بار
 چاهانست بهر آتستان و زخمان و زخمان و چون آفتاب که
 آن در آرم زمین کشد که بر بالای زمین آرم مانند کوه نشین
 صیدیم جنی کیه و درختان که در آبها و در آرمندان لطافت کردار گوی
 باشد و همچین صده بخیه کند آن خدا که در وی شود و آنچه لطیف
 بود بیکر آید بکرات سنو ابلیس و مجری که کله آرد و بدل و دوزخ هر دو
 طحال تا هر کینه این قسم بر او در گیر و نقل و دوده و بخار و ملا و در
 محبت و او است و در زمین بخانه بعد که بنات آنچه حاجتی باشد بگوید

در هیچ سدی مری فخر نباشد و ساقی نباشد از روی دماغ ترنج بود
دلیل بسیار بسیار که نشاندن بود **فصل** در چون ماه برطل
مقتل بود از آن پس که از اجتماع و اختلاط و خود دلیل بسیار بود
و عارضها بود که در افکار کند و چون ترنج و غیر آن بود که کوئی از شرکی
و زهر و دلیل کند بین بر بسیار و نکاشتن و چون قرد و طالع بود که
ناظر باشد دلیل فتنه و دور و ناچار بسیار و از آنکه در بسیار و نکاشتن
چون کینه و دانه با بود و بافتاب و ماه ناظر باشد ترنج بسیار بود
و شکسته شود و بی زبان کند **فصل** در که نشاندن در دماغ دلیل
بسیار بود و در غربی باشد دلیل کینه و بغاوت و جری سنگین
و منفصل و با همین کند که در بسیار چون در دلیل در بود و نکاشتن
و منفصل پس اگر صفتش دماغ بود در جری از هر دو منفصل بود و با
بچشمش بود و در ترنج چشمش در دماغش نباشد و در دماغش نباشد و ناظر از ترنج

در طبع

در طبع بود **فصل** در که ترنج ناظر بود از آنش و کوئی بود و از شرکی
ناظر بود بسیار بود از آنکه و در فی و در طبعش و طبع بود و در آنکه
عارض چشم بود از شش و با شست بکار **فصل** در که در
بوی چاری زبان و گوش بود و در ماه خود او چشم بود و دلیل در
بود و تغیب و در ترنج **سب** در که در ناظر بسیار بود
کتاب کن در که چشم چون کتاب باشد بافتاب و ماه اگر هر دو در یک کتاب
میان و در دماغ چشم بود و در عارض بسیار بود و در یک کتاب بود
از روی ساقی باشد دلیل کوی و شش چشم بود **فصل**
در که در ترنج چشم بود و از دماغ و در منفصل بود و در عارض اهرام فی
و بوی می چون در از ساقی و ترنج دلیل بود که نشاندن چشم بود و از آنکه
برج دوم باشد از آنکه بافتاب و ماه و در یکی برج بود و هر دو ناظر باشد
و ماه از ترنج و ماه و در ماه و ناظر باشد دلیل کوی بود و نشاندن

فصل چون آفتاب برج ششم بود و در برج طالع خوش بود
 و سود ناظر باشد دلیل چشم شدن و گوی چون بهرام خدا و ششم بود از
 طالع و خدا و در برج ششم بود و سود ناظر باشد دلیل گوی چشم شدن
 بود و چون بهرام بر ماه بالا دارد و در طالع دلیل گوی چشم شدن بود
فصل و چون آفتاب در سیم باشد از تر باشد دلیل چشم شدن
 بود **فصل** و در گنجا با آفتاب باشد دلیل ناظر باشد از تر
 متاخر و در سیم باشد دلیل چشم شدن باشد **فصل**
 و در گنجا با ماه و آفتاب بر طالع باشد دلیل گوی چشم شدن
 بود **فصل** و در آفتاب در ماه و در برج باشد از تر باشد دلیل گوی
 بود و گنجا ناظر باشد نه نشان و سود و در و در طالع دلیل گوی
 چشم شدن باشد **فصل** و در گنجا با طالع باشد و در طالع باشد و در
 از پس ماه بر گنجا باشد و در چشم شدن و در آفتاب **فصل** چون

آفتاب

آفتاب در دوم طالع بود و در آن خانه طالع باشد و آفتاب خداوند
 سم الساده بود با خدا و در طالع گوی و در چشم شود و در طالع
فصل و در گنجا با آفتاب باشد دلیل چشم شدن
 چون تر باشد و در چشم شدن بود و در بهرام و در آفتاب در و در آفتاب
 در چشم شدن بود و در طالع گوی و در چشم شدن آفتاب در جای سعاد
 یک بود نشان آن بود که چشم چپ بود **فصل** و در آفتاب
 و در آید روز و در طالع بود با لای زمین و ماه و سود و در آفتاب
 نشان گوی چشم بود **فصل** و در چشم چپ ماه و با لای چشم که
 و در چشم چپ لای زمین و دلیل بود که چشم گوی و در چشم
 صاحب برج ششم آفتاب بود و سود و در و در طالع گوی چشم بود
فصل و در چشم چپ ماه و در چشم ششم بود و دلیل گوی چشم
 بود که سود و در طالع **فصل** و در چشم بهرام صاحب و در طالع

بود که مشتری یا نه بر بوی نافر بود دلیل یکیشم شدن در
 وقت به چشم بود و اما نمک که در چشم بود چون زیر آفتاب در
 موالید و در گوشت بود و نمک بهرام با عطار و دلیل کند را که نمک
 در چشم مولود بود چون زهر در طالع بود و وی نمک در چشم
 بود و نمک بهرام ز نافر بود و دلیل کند را که نمک در چشم
 بود یا زهر یا سمه نمک چون ماه منتهی کرد و نمک بهرام
 بود دلیل کند که در چشم مولود گوشت بود **نفس**
چشم اول قریب شدن نعل به شرقی دلیل کند که چشم
 زبان کند و دلیل کردین چشم بود و اولی منی آن بود که نمک است
 نمک و چون آفتاب ماه در حجاب بود و در طالع سعاد
 باشد و نمک بهرام و سمه یا پیشان نافر باشد و دلیل اولی
 کردین چشم و وی **نفس** و چون ولادت بود بود

و چشم

و آفتاب تیره بود از برجی از برجهای مخرج و خاصه که بهرام نافر بود
 و دلیل اولی سلسله چیدن و روی وی بر کشیدن و اولی نمک بهرام
بسم الله الرحمن الرحیم
 ماه چون در وسط نور بود یا در وجه نیم از سر خان یا در جبهه از گوش
 مولود یا چشم تا یک **نفس** و همچین چون ماه و طالع بود
 و در طریق قریب بود یا در برجی نمود از برجهای مخرج **نفس**
 و در قریب **نفس** و در جبهه یا **نفس** و در ولوج **نفس**
 و آفتاب چون بالای زمین بود و در شعاع نرسید نعل دلیل تا کمی چشم
 کند **نفس** و چون ماه در جبهه بود از برجهای مخرج چشم در جبهه بود
 که دلیل نمک شدن بود و یکی از آن در جبهه و در سگ شایان
 بود و دلیل تاریکی چشم کند **نفس** و در جبهه **نفس**
 چون قریب شد شایان بود و نعل بوی نافر بود و مشتری دلیل

در چشم
 در جبهه
 در سگ شایان
 در سگ شایان

اما بتای زبان چو عطار در پی بود که او از ناله و آواز سر طغان و
 عقرب و حوت و درین شمع بود بقر ناله بود و چون عطار در صحن
 نشستم بود و طالع بود از مولود تبار بود و بی تباری سخن تو را گفت
 و چون عطار صاحب ششم بود از طالع و کشتن بوی طراز متاخر بود و
 در جایی بود که آواز ناله بود **فصل** و چون عطار در صحن
 زحل بود و صود و شش و کشتن ناله بود و دلیل لالی بتای زبان کرد
فصل و چون طالع فصل کرد از طالع و از کشتن ناله بود و دلیل
 لالی بود و بتای زبان بود و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
فصل و چون نهر و در صحن بود و عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 زبان بود **فصل** و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 و ناله بود و ناله بود **فصل** و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 و چون قرآن را در صحن بود و ناله بود و سخن ناله بود

انصاف بود **فصل** و چون قرآن را در صحن بود و سخن ناله بود
 بود و ناله بود و ناله بود **فصل** و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 زحل متاخر بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
 که کشتن ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
فصل و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 از ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
 کل بود **فصل** و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود
 ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
 و نهر و در صحن ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
 خوره و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود
 و چون عطار در صحن ناله بود و سخن ناله بود و ناله بود
 کرده و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود و ناله بود

اگر چه در روی او بود و سرخی **یا سب**
در پیش خنده بماند و اما پس چون نه و فکر بکنند باشند در جفا
 آنی پس بود **مفسر** و چون فکر بکنی در یکی روح بپوشد و عارض
 باشند در کرد و شعل **مفسر** و چون قرائت عقل بخوش بود
 در عقل باشند یا سلطان یا عدی یا شربت یا حوت دلیل پس باقی آورد
 و آنچه برین مانده **مفسر** و چون طالع یکی ازین رجا بود و هم شعل
 یا ستم السعد و در روی او نشان پس این بود **یا سب**
نیت بی و یکنی چون مرغ و رفته لایق بود و آفتاب
 ناظر بود از ترنج یا از ستاره دیوانه بود **مفسر** و چون ماه یا زحل نام
 باشند در طالع و عطارد ناظر بود و از ستاره و سوره ناظر باشند دیوانگی بود
مفسر و چون عطارد یا زحل بود در طالع و هر نام ناظر بود از ستاره عقل
 نباشد و در دیوانه گون بود **مفسر** و چون مرغ میان آفتاب و ماه

در یکی

در یکی روح باشند و هیچ بود دیوانه بود و عقل شده **مفسر**
 چون قرائت در عقل بود و از عقل بپوشد بود دیوانه و عقل بپوشد
مفسر و چون قرائت بر هم در وقت طالع بود و عطارد از خشم مقابل
 بود و دیوانه بود **مفسر** و چون حکمت با طالع ناظر بود و در آن شعل
 و سوره ناظر بود و دیوانه بود **مفسر** و چون قرائت شعل بود و از
 هر نام بپوشد بود و دیوانه بود **مفسر** و چون آفتاب بر روز و ماه
 شعل مقابل خداوندان شکست هر دو باشند دیوانه بود **مفسر**
 و چون عقل بخیر او تیرا جناح و اما مواضع بود یا نقصان قرائت
 سوره ناظر بود و دیوانه بود و پیرانش باشد **مفسر** و چون
 هر نام قرائت ناظر بود در و شعلایش افزونی دارد و ترس اجابت بخیر
مفسر و چون قرائت مرغ و طالع باشند و زحل و خشم و سوره
 ناظر بود و دیوانه بود و هم عقل **مفسر** و چون عطارد پیش عقل شود

و آنسان چون بود که قوت او بود و صاحب طالع در مقام دیوانه بود و
 بی خبر **فصل** و چون طالع از صاحب طالع بازگشت بود تا به
 بود و **فصل** و چون آفتاب که در عسل نخوس بود از هر دو کس
 و بعد طالع در بود و در دو نخوس انداختن و فرمود وی دیوانه بود
فصل و چون قوت صاحب طالع نخوس باشد از هر دو کس و طالع را
 آید که دیوانه باشد و دلیل دیوانگی هر دو شدن عقل **فصل**
 و چون آفتاب یا جمیع باشد در یکی در هر از هر دو کس از طالع و کس
 بر نشان مافرا باشد و در آن ساقه بهوش بود و دیوانه **فصل**
 و چون آفتاب یا جمیع باشد در یک برج از مقام دیوانه بود و دلیل علم
باب سونایع **اما** شد
 شدن از طالع چون طالع از هر دو کس و در هر دو کس بود و در هر دو کس
 و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس

باشد در هر دو کس **فصل** و چون ماه ناقص بود یا نیم بود و باشد
 که در هر دو کس و فای باشد و چون نشان زحل باشد در هر دو کس و در هر دو کس
 که در هر دو کس و نشان یسار باشد و در هر دو کس و در هر دو کس
 از طالع فای و نیم **فصل** و چون در هر دو کس و در هر دو کس
 نیز نخوس بود و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 بود و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
باب سونایع **اما** شد
 چون آفتاب در هر دو کس بود و در هر دو کس و در هر دو کس
 نشان در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 از هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 که از هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس

و به یک جفتی چون کرکشی **باب** سیج جاری بکر
 چون ششم طالع خانه ششمی باشد و از بهرام نحوس بود بنظر با جوش از
 ترسیج و یا سنا به دلیل در دیگر بود کرکی دبی که ما فام باشد از زردی
 و لافام **فصل** و چون خداوند ششم ما بود و کمرها گواهی دهد و
 ساقه بونه و گواهی بهرام در نخست توی باشد دلیل در دیگر بود و چکار
 و سستی بسبب وی و چون بهرام در موالیه رود و سنا بود دلیل در دیگر بود
 و خاصه چون زهر زین بود و در طالع شش چون ما و صاحب طالع کرکشی
 باشد بهرام در دیگر شش رسد و خون از وی جگر بهاری رخان بود و در
 در ما بود از خون و سزا **فصل** و چون آفتاب در خانه شش بود و ج
 الفاصل رسد و در دیگر آن الکنا بود که از شوب بود و موالیه را از
باب سیج جاری بکر و در سیزده و اما در دیگر
 و چون ما و خداوند ششم بود و کمرها به و سنا بود دلیل در دیگر بود و سنا

در طالع **فصل** و چون صاحب طالع نحوس بود دلیل در وی بود و از
 رطوبت و طلال **فصل** و چون رطل نیا بود و خرق در موالیه و از
 یا یکا یکا می نیست یا از بهرام نحوس یا از سنا الا رضی دلیل سنا بود
 طلال بود **فصل** و چون صاحب طالع رطل باشد و نحوس بود و سنا
 کرکی که در خانه شش بود بهاری اگر از زرد طلال و بهرام بود و رطوبت
فصل و چون ترافق عدو بود و روی و خانه های طلال بود و خاصه
 در طالع شش بود نشان چای تن و شش در ما و جوع و بتری طلال
باب سیج جاری بکر و در شش چون تر
 نحوس بود و در سنا الا رضی موله و شش نیا شود **فصل** و در آن
 یا یکا یا بهرام بود و شست تران بود که در و سنا چا بهرام بود شش بر قوه
 دارد و رطوبت باقیمانده و سنا بود شش از قبل شش و چون سنا بود
 ششم طالع بود و از رطل نحوس بود و در سنا از بهاری ششی دلیل کرکی

خنکی در دشتش بود **باب در دشت شکم**
 و چون ماه نریزین بود خوش تبارن خلی یا مقالبه از تریج دلیل
 که در ضیق نفس بود در دشتش چون خداوند ششم در طالع بود در
 برنج مغلب و خداوند طالع سر جبهه ششم برایش ناطر بود دلیل
 تبای و شکای تن و چون در دشت شکم را بجزین ماه **فصل**
 و چون خلی در صدد زهر بود و علتش آن بود و در دشت شکم دیگر ارج
 ششم خوش بود و در دشتش خوش طالع و در ششم یا دشت شکم دردی بود که
 شکم تیر که دهم چنین چون سلیم ده یا ماه یا خداوند طالع خوش ششم
 در جرم ششم دلیل در دشت شکم بود بر قدر و باهر آن جرم و ششم **فصل**
 و چون سهم شکای تن در دشت شکم بود دلیل در دشت شکم بود و خمر چون
 با کشتن غرور بود و ساد ساق **باب عیب کتد**
مت مده چون بهرام باطل و خانه ششم یا دوازدهم باشد

از طالع علت ملود از مده بود اگر در سرطان بود چای نای مکر
فصل و چون آفتاب در اولی ششم خوش بود زبان سیده
 زیر زمین بپا زرد از دمه و چون ماه و خانه آفتاب بود سیکه
 در دشت بود و سباحت و غیره علت این که بود و مده و طالع علم
باب در دشت قنیه چون قمر
 خرق بود و طالع یک ششم بود و در طالع یعنی از ترما بود و قمر
 در دشت نای بود شکمش بگرد و در دشتش قنیه **فصل** و چون
 قمر قنیه بود و در طالع بریا طر بود و در قنیه بود و در دشتش
 در دشت نای بود و ماه و آفتاب ساق باشد از دشت چای نای دلیل
 و در قنیه و سمر بود **فصل** و چون زهر و طالع بود و قمر
 بود و طالع با بوی سید و دلیل یک دوری خنک که قنیه و طالع
 باشد و کتد کن که در جرم ششم بود طالع و در دشت شکم که کب بوی نای

۱۸

دارد و کدام محاسب است در حساب ششم منقول باشد و چون
تری بود و جمل حاصل سه شش در قیاس از کوه بود و اصل اعظم
باب هجدهم در حساب اما جماع
چون نهره باز مل تجع بود و برج وسط السما جماع تمام کردن و بنا
روی را عین کینه **فصل** و چون قمر باطل و در دو م طالع باشد
و نهره از برج طالع باشد چنین بود و چون زحل در برج ششم بود
یا در روز و در طالع و آن گاهی برج تری بود و بیش تها بود و در جماع
تواند کردن **فصل** و چون زحل در طالع و نهره بود و آن گاهی قیاس
مسلو در زمین بود و یا سمت توان کردن **فصل** و چون
قمر از نهره یا کشته بود و با جماع طالع را خواهد شدن و هر دو نهره
و ییل یکدیگر کجاست بود و هر دو مباشرت با زمان و جماع و نشان
آن بود که نشاء جماع بود و جماع توان کردن **باب نهم در حساب**

بریدن خایها و چون زحل با آفتاب در وقت الارض بود و آن گاهی
کرفت باشد و نهره و عطارد و بوی طالع باشد خفی بود **فصل**
و چون قمر و نهره و عطارد و بوی طالع باشد خفی بود **فصل**
و چون قمر و نهره و خورشید باشد و برج ششم یا در روز و در طالع یا لای نشان
باشد و ملو و خفی باشد **فصل** و چون زحل یا لای نهره و ماه بود
و هر دو تا طالع بود و بیش نشان آن بود که کش یا همین بر نهره خفی
باشد **فصل** و چون در دو لای روز بود و طالع مسلو بود و نهره
و روی باشد خفی بود **فصل** و چون آفتاب و زحل و نهره و
عطارد از چهار وقت طالع باشد و آن گاهی چهارم بود خفی بود **فصل**
و چون کوکی نه در برجی ناده بود و روی رنگت غلظت باشد و باوی
کوکی بود و نهره و نشان و از آفتاب تری بود و بعد و نشان و نشان
خفی بود میان زمان و در دو لای فرج زمان بود و آن گاهی مردان و آن گاهی تری

کوتاهه بالا چون تر در آن برج بود که در دست
 و آن چهارم طالع بود و زحل ناظر بود بر که نام جای که بود مولود کوته
 بالا بود از حد گذشته و همچنین در برج چهارم در دایره اول درجه
 تمام بود و زحل ناظر بود کوته بالا بود از حد گذشته و هم چنین قدر
 بر جای کوته بود و طالع نشان مولود کوته بود از حد گذشته سخن
 بای آن نشانی ناقص اگر که طالع بود زیر طالع آفتاب دلیل که مولود
 کوته بود **بسم الله الرحمن الرحیم** **فیه سوره شریفه**
 و چون طالع اسد و سبب و مغرب و قوس بود مولود طالع بود و سبب
 نقد و چون سم الساعده و هم الغیب و ارباب غایبهای هر دو وقت دارد
 و جل باشد اصل بود **فعل** و همچنین قوس و جدی و حشر و سرطان
 و لیکن آن کانی که این هم سازاد جدی نقد اصل باشد و سبب نشان
 نباشد **بسم الله الرحمن الرحیم** **فیه سوره شریفه**

چون زهره و زحل نمای فعل بود که فعل بود و جمله که زهره و جدی بود
 و طالع صاحب ششم بود مولود و دانان کند و بوی کند و در
 حضرت **فعل** چون زهره و زحل ماه بود بوی کند و در
 و بخش کند و چون بود **فعل** و چون زهره و جدی بود و زحل بود
 از جیبی بر پرس یعنی نسبت دلیل کند بر که زهره و جدی است
فعل و در کمتر از طالع بود و اتفاق را طالع عمل بود
 دانان کند و بوی کند و دارد **بسم الله الرحمن الرحیم**
متن و چون قمر حرق بود ناقص روشنائی و اگر خورشید
 کشته بود و نه می مادام بجا بود و ضعیف بود و نتواند کرد **فعل**
 و چون آفتاب در طالع شریف بود یعنی بیش از ده در فلک زحل
 ناظر بود از ترسیع با آن متاثر ضعیف باشد که ایتا شد و چون ماه
 در طالع بود و طالع حل بود و ماه زحل متقل بود از برج ضعیف بود

کم تواند گرفت **فصل** و چون آفتاب طلوع نماید و در ابرام در
وجود دوطرفی نرایی و ماه در ربع دحل بایر مقلد دلیل بود کم که دو
سکان بود **فصل** **فصل** **فصل**
چون قمر و هم کنار شدن بر دورانی باشد و بر ابرام نادر بود از
مقاله پیش از این که در پیش تها شود و چون در ربعی بر ابرام
بود در ربع کوبی نادر بود و در ربع نکا بود و چری از نادر هشت ربع
و چون قمر با ابرام بود در ربع طلوع یا در طلوع بر ابرام آن نیم بودی که
از ابرامش بر بریزد و ماضی را نام بود **فصل**
قرانه و یاریش چون طلوع علی بود یا سلطان یا سرب یا صوری
یا جوت و هم الساده در وی باشد اگر مایه ریش بود کوچک
فصل **فصل** **فصل**
چون دحل در ربع عطارد یا شری و زهره در چهارم بود آفتاب رشتن

به ستاد و پارسا و چون کهنه بوی نادر باشد روی بر دوازدهم
رشتن باشد نشان آن در که متبل بود یا لکت **فصل** و چون
بر ابرام در ربعی آفتاب در ربع ششم بود یا پارسا نکا بود و چون
یک هم الساده در ربع روحانی بود و در نادر هشتا نشان در ربع
جدی یا دلو یا جوت یا سیم یا قمرس نکا شود و با خوره افتد
فصل و چون قمر قمری بود در ربع ششم و ربع چهند از نجاست
پارسا نکا بود و کوچک و ماضی تواند رشت **فصل** و چون دحل
در ربع ماه در ربع دوازدهم بود دلیل نکا رشتن یا پارسا بود و در پارسا
بیای بود **فصل** و چون سهم نکای در دوازدهم افتد و کهنه بوی
نادر باشد یا پارسا نکا بود و متبل یا لکت بود **فصل** **فصل** **فصل**
بود رب بود **فصل** و اگر صاحب طلوع در دوازدهم بود یا نجاست
یا در ربع یا دوازدهم یا پارسا نکا شود **فصل** و چون آفتاب ماه

اما عاقل را ادب بود و پیری او فن در رسیدن کوفتن احکام خدا
و پیری **فصل** اما نه از این که ویراست از سستی و دستگیری و
و صورتی که توجیه و مدارا و عافیت و جلیه و پیش از پیشانیست و
اما که طایع این سه که یکبارگی که هر یک از این که گردن از یک است
نیاید و حکمت نهی بر تون گرفت و زمین بر پایه فتن و هیچ نودن و
یکه است اجتهاد و تعذر و تالیف تمام نباشد و نبات اجتهاد و نبات
و اما افغانی جل و شتری و ماه و بیعی و بیعی و بیعی و بیعی و بیعی
که که یک مساحت که درش این را از این که آفتاب و لیل بادشاهی آفتاب
در روزگار و شریفان و وزیر و ستان و دوستان و کی که می باشد
و بزرگی و کی که از پادشاهان زمان و در فرمان نبرد و اعداست که
ضدت که در میانان و خدمت فرمایند و کارهای درون او را بیکار و
فصل اما اهل صفا و زهد است و زنی و رسیدن و بیکی و شکای

و زنی و شکای و آن که طبع حس دارد و دل بر جو و کبر و دستگیری
بر خفا و کینه و در است و سر است و بود و خوشای و خوشای که دستگیری
و عاقبت باقی که نگه بکار کردن و در خیر بود و از این که یکبارگی که
نظر و یکبارگی که بودن زمین آبا و آن که در جهل و کندن فرمایند و مرد
یکبارگی که در کاران و میانان و زمان که در شتری و خدای
نزد است و عاقبت و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
طبع حس و در روزگار و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
و کاری یک کون و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
ضعف و خوشای و سبکی و در کار باشد و در خبر و سر و سر و سر و سر
و در و حکایت کار کردن و از سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
خویش و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
و زبیر کدن و ضمت و عاقبتش را غرق بود و باشد که قوی بود و چون

غریبه داشتن عقل بی مانه و دوست نداشتن که در عقل آن بود
 که بر وی بود و او را بسوزد و آن که به جای آتشش دلیل عقل آتشش باشد چون
 آتشگری و زنگری و سبکری و آتشیگری کردن را آنچه برین مانه
 از آن خبر با که باشد گشته در برج خاکی و لیلیا علی زین بود چون کلهگری
 و کوزهگری و کجی گویان کسی که کما بهر دو آتشی یا آتش و شکسته از نوع
 دلیل ترس و سر و دلو و بازی و حکایت بود **فصل** در برج آبی دلیل
 علمای آبی بود چون بر ریاضت و تنهایی کردن و ملاح و کاه و ریاضت
 و کسی که بین طبیعت بود **فصل** چون کوکب عقل در برجی بود و در صورت شمع
 دلیل بر زرد و بنفشه و آرد و سبک و آرد و سبکی که بر کمر و کاه و شک و کج
 دوران را تصور و ازین که بر صورت مردم بود دلیل بر ناسی و طبیعت و ملک
 و جدیت **فصل** و اگر در برج بیابان بود دلیل بر بیاضت و سیاست و رفاه
 که بر کاه و زرد و غریبه و فروختن آتشان گشته و بچار بود و اگر در برج کوهستان بود

دلیل

کسی که بر کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 مانه از آن که بی مانه که مسند در **فصل** و در هر که چون درین بر جای بود
 بر صورت مردم دلیل عقل بود ازین که کوکب یکی بود و ناخوب ازین
 چهار مردم دلیل بر دو و طریقه بود و بازی بود و آنچه برین مانه که چون در
 بر جای بود بر صورت مردم دلیل عقل بود ازین که کوکب یکی بود و ناخوب ازین
 چهار مردم دلیل بر دو و طریقه بود و بازی بود و آنچه برین مانه **فصل** و اگر
 در برج آبی بود و در فضایی خوش است و بیست و نه و در خوش **فصل**
 و اگر در برج خاکی بود دلیل بر غریبه و فروخت و در هر که در و صدق
 بجای **فصل** و اگر در برج آتشی بود دلیل بر زرد و کاه و قیج کردن بود
 و در خواب بینه کردن بود و در جلدی بی بیج و اگر در برج چهار با بود دلیل بر خست
 آید و هر کوشن و نوان و کاه و کوهی **فصل** و در همین بهر مانه
 دلیل عقل بود و بعضی ازین که کوکب که دلیل بر بیاضت بود **فصل**

بود و خوش بود با راجع این سید جام بود **فصل** و اگر
 از قوس نگرند به چهار بود و اگر نظر زهر بود و اگر نظر زحل در برج
 کورگی بود و اگر در برج بدیم بود و نگرند شش و صد گشت بود **فصل**
 و بدان که چون کوکی بکوکی نگرند قول و اندازین استادی در
 و در قوت چنگاری وی و اگر کوکی بکوکی نگرند در دنیا
 بیدار و در قوت کند و کارهای بید **فصل** و اگر کی ازین کوکی
 او را قبول کند و آن کوکی از آن طلب دارد و ازین کوکی
 هر کدام که قبول بود آن کوکی **فصل** و اگر کوکی در شمع بود شمع
 آقا سحر و بر وی تا کند و نصف دارد و یکباری در پشت آید
 اگر شمع آتش افکار و خامه که اگر بادی بود و پیری دیوانه که
 شیرین ترین پیش است و بلند تر و بزرگتر **باب** **ماجرای**
 چون عطار و دیل ضاعت بود با راجع دیل و دیل کند و اگر آتش

یوی نظر بود با راجع این سید جام بود **فصل**
 و اگر زهر بوی قمر بود **فصل** و اگر زحل با نظر بود با راجع
 و بر دنا با نگرند و از آن از موی **فصل** و اگر شری نگرند و نگرند
 با نگرند و بیستای صوفی ششین با نگرند و اما درزی بود و نگرند
 و در قوت راجع ضابط و در جنب گشت که عیلم زیان رسیده و خوش
 بود و درزی بود و اگر نظر شری بود و خاصه این جی و خورند
 و اگر کوکی از اقبال با نگرند و کلاه و شب و در د و نگرند و آلات
فصل و اگر زهر نگرند بی دین و اگر زحل بود و نگرند
 و در د و اگر کوکی از جنبه دوز و اگر کوکی بادی نگرند و نگرند
 که بود و اما سر برده و با نگرند و خن از این چنین چند ستاره بود
باب **مید و دگر**
 چون عطار به بهرام نگرند از بت کل و آن جی و در جی است

در دو کوه در کاری که باهن و چرب بود و در کوه زهر و ناطق بود
 مرد و در کاری که باهن و چرب بود و در کوه زهر و ناطق بود
 ماه **مفصل** در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 فیزه و بختیق و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 ناطق بود و اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 در کوه ناطق بود و اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
مفصل فیزه و بختیق و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 خاصه و در حال و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
بسم الله الرحمن الرحیم و اما بهرام
 چون شتر را بپند و یکی از چهار تریکی از بی هر دو درج است
 بود و دیگر درج حیوانی و یکی از کوه پسته تا پاره کند و از آنجا
 پاره کند و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان

عطار باوی گیر و نامش صحنه و زو که نان از وی خورد
 در کوه ناطق بود و اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
مفصل در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
مفصل در کوه ناطق بود و اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 و صحنه و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 بود و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
بسم الله الرحمن الرحیم و اما بهرام
 ماه چون در عطار بود و عطار و ناطق بود و اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 نقش و صورت بود و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 صورت کوه بود و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 بود و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان
 و کوه کوه بود و در اوقات شب ناطق بود و خارشش بود و در میان

بود دلیل صورت بر زبده و نه نقشی که از زرد مکی دارد **مصل**
 و اگر بجای آفتاب شتری بود دلیل کینه زشتی است و نه نقشی
 نماز و چه با که بگوید بوی کینه **مصل** و اگر بجای شتری
 بود دلیل تشنه ای کینه بود اگر چه بوی کینه **مصل** و هم چنین چون
 زهره در خفاست و عطار بود در وقت یا در مایل لوله ستاره ای
 باشد و دیداری بود از خفا و حرمان است و صورتها در وقت تواند
 کردن **مصل** و اما عطار بود دلیل هر نقشی که بشنود دردی باشد از
 شمار زکما در هر چه بگویند و با کینه نقشی هم و دیگر **مصل**
 و چنانکه زکری از زهره و در هر چه در جای کینه باشد با تشنه
 یکدیگر باشد با یکدیگر نکند کار زکری کینه و خانه که در جای آبی
 و آبی بود **مصل** و اگر زحل بر شیان تا فرود جاسای سیاه در
 هر چه سیاه کینه از جانا با کینه بوی کینه **مصل** و اگر زحل آفتاب

باشد دلیل رنگ افعال و زرد کینه و هر زکی که او از نوری روشنی
 بود **مصل** و اگر بجای آفتاب عطار بود دلیل رنگ با تشنه
 و زکما ای نیز و برون کون و اگر بجای عطار و شتری بود دلیل رنگ
 و عزیزی کینه و هر زکی که زردی در وی باشد و اگر بجای شتری قرمز
 دلیل رنگ سبز بود که در وی کینه نقشی و اگر چه حیرتانی از زرد
 کنند **باب هفتم کینه تعیین**
 بهرام چون دلیل علی بود و اندر ج خاکی بود دلیل کینه و آبی بود
 اگر آفتاب بجای تا فرود بود دلیل آن بود که کینه زرد و سیاه کینه
 و یا قوت و هر چه در وی تا فرود بود **مصل** و اگر شتری تا فرود
 دلیل خدق کینه بود و کینه از هر کار و از تاز و شمن ایمن باشد
 و از زحل تا فرود دلیل خدق کینه بود و بلو و در آفتاب بجای
 و اگر تا کینه **مصل** و اگر بجای زحل زهره بود دلیل کینه چنان

باشند دلیل هر دو بازی بود و اگر عطار و زهر بود و در نوشش باشند
 یکی از هر دو در عطار و دیگر بود دلیل نفس همین بود و خاصه چون در
 برج جدی بود **فصل** در ایراد عطار در وقت الارض و نیز در نفس
 و بر سر شدن بود و اگر زهر و عطار بود و عطار در هر دو وقت
 باشند دلیل یکی از این دو بازی بود **فصل** و هم در عطار
 نزد زهر بود و زهر در وقت بود یا در برج عطار و هر یکی از این دو
 و این دیگر تا هر دو شترقی باشند و هر یکی از این دو در خانه بود یا باشند
 دلیل وقت نفس و زمین بود و طلب و بازی از نفس و زمین
باب حصه العتب چون برج زهر
 زهر و عطار یک یک باشند و در برج یا قوا که یک یک بود و از هر دو
 زایل باشند دلیل طب و علاج طب است و بود **فصل** و چون برج عطار
 و در خانه ای زهر باشند و دلیل یکی و شترقی بسیار زمان آفتاب و در وقت بود

کرات و یا دینی زیر نجات بود **فصل** و همچنین چون هر دو دلیل بود
 تقریبی متقابل بود و برج صفتی دلیل علاج و حکمتی بود **فصل** و اگر کسی
 کس از خانه باشد دلیل علاج و نیز کسب و شغل و در خانه بودن بود
فصل و اگر زهر و عطار بود دلیل هر یک از این دو و اگر کس در وقت بود
فصل و اگر در نفس بود دلیل علاج و هر یک از این دو و اگر کس در وقت بود
 علت و علت **فصل** و اگر زهر و شترقی بود دلیل علاج کس با فو و شترقی
 و اگر کس در وقت بود دلیل شترقی عطار بود دلیل نفس و شترقی
 و هر دو یکی باشند کجاست و در اوقات و هم **فصل** و اگر کس در شترقی
 آفتاب بود دلیل کمالی بود که علاج چنین دانند که **فصل** و اگر یکی
 آفتاب بود دلیل کسب و اندازها بود و علاج بود شترقی و کسب و در وقت بود
فصل و اگر کس کسبای غلبه و برج صیوانی بود یا در وسط السماء بود
 چون در دلیل است از آن قریب کسب و کسب که اندک شترقی است و در وقت بود

باب فی نخج کردن

چون فصل در طالع بود و برام بری فطر از دست منوب دلیل میاید بود
آنکس که دم کند و تر کند از هر دایم در دایم جستن چون عطارد دیدیم
به روی من و فرستم دلیل ای میاید بود و آنکس که سکن دانست که تهمزد چون
عطارد و قدر سینه باشد یا در اصل در جاز صورت دلیل با داران و بود
داران و سکه داران بود و هر کسی که نخج می کند **فصل** و چون قمر منوب
در شهر یا عطارد دلیل خدا و تران بود و باز در جک بود آنکس که بنام من
و به حق و چون قمر عطارد و برج آتش باشد دلیل بائی که خلق در آنکس میاید
کردن برار قمر او امای مرغان بود و دامهای بائی ۱۰ عدد با کسم

باب قارصن یافتن

چون فصل در عطاردی مثل بود و در برج و در جستن و ازین که کای دلیل
منعت این که بوی نافر باشد در سن باشد و در هر ام نمونکد لیست **فصل**

در زمره

در زمره نمونکد تنب باشد **فصل** در اوقات فطر بود و نمونکد
اسبان باشد و در ستری نمونکد در سنای کشتی باشد **فصل** و اگر
عطارد نمونکد موی باشد و زنی در کرد لالت تنبازل باشد و از برج
جیدانی نوبت سینه با طراز موی **فصل** در کار فطر بود و در سنای
فصل در اوقات فطر بود و نور شتران و با سینه با جود ام
باب قارصن یافتن و اما عطاردی
چون نمونکد در طالع بود و یکجا یکجا خفیش فرم بود و انهر بری بود و
در صورت آدمی مولود عطارد بود **فصل** و چون زمره دلیل کار بود
در برج کار بود صورت آدمی مولود عطارد بود و آن نیز هست و فصل
بوی فطر باشد از جوی مولود عطارد بود و سکه حبر از شهر آرد **فصل**
نیز که زمره بر فصل فطر بود و زمره خورشید است و در فصل ابراج است
خورشید بود نام برده **فصل** در زمره فصل فطر بود و از نور مولود در غنای

خوش بوی آنکه در دهن جری و شمع در تنق و آنکه در دهن و آن بوی بود

فصل در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

مطهر بود **فصل** در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

مطلوبه مطهر بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

باب در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

چون طالع یا بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

خوش بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

نمونه از ترنج و لیل از دهن و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

بهرام در بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

در سر و استی فروخته و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

علی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

فصل در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

از سر طالع سیب و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

سیب و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

مرحان و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

و لطیف **باب** در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

که **فصل** در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

قرمط و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود

باب در آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود و آنکه در دهن بوی بود



چون عطارد در وسط السماء بود و در برجی خاکی و زحل فاطر بود بری از برج خاکی یا آبی و دلیل نزدیکی بود و گاه نهین **فصل** و چون زحل در برجی خاکی باشد و دلیل مثل بوی شوند دلیل نزدیکی بود **فصل** و چون زحل و دلیل مثل بود در برج خاکی از انقباض ساقا باشد و دلیل نزدیکی بود **فصل** و چون زحل و دلیل مثل بود و در جای رمان کار بود قمر بری متصل بود از برجی نزدیک شد و ای بود از برج نزدیک و دلیل نزدیک و در جای رمان کار بود **فصل** و دره فروشن رمان کار شد کردن و گاهی که رنج بود و سست افتاده و چون زحل در برجی بود و سست افتاده و دره فروشن رمان کار شد و دره فروشن رمان کار شد **فصل** و دره فروشن رمان کار شد و دره فروشن رمان کار شد

1

غم فروشد و پست آرد **باب** سبب بازنگشتن فی الجراح
چون زهره و طالع بود یا بواسطه السما و درج ثابت بود و معطای و نیز ناله
بود از برج ثابت لیل جاده و روی بود **فصل** و اگر یکی در ج
آبی بود و یکی در برج حیوانی بازنگشتن فی الجباهای علم کند که پسته درش
بماند و زنگ آن **فصل** و چون زحل در جدی بود و عطارد از
سندله نافر بود و صاب زنگین فروشد زیر که عطارد و خانه خویش
و ترغیب خویش بترج و دلیل و بدو شتر غیر و هم چنین زحل در ثور بود
و عطارد از سندله نافر بود پس اگر عطارد با زحل بود و جدی که با س
بطانه و صاب استری می آوند **فصل** و اگر مشتری از میزان ناله
بود بازنگشتن فی الجباهای حور و آب شیم کند **فصل** و اگر یکی در ج
ناظر بود از میزان و ستاره ثانی فروشد زیرا که ستاره و هر صاب
قرار است و اگر زحل در دلو بود و عطارد از میزان بودی نافر بود و ستاره

و خوان نوشته **مصل** اگر شتری بخل نذر بود از برج بادی میند
 نوشته و بیکسین محو **مصل** اگر مرغ بخل نذر بود از برج بادی و
 راجع بود زمینها و موزگان کن نوشته و بیکسین **مصل**
 اگر مرغ بخل نذر بود از برج حیوانی و بخل و باقول کند بهت مکان و
 در بیان نوشته **مصل** اگر اقا بخل نذر بخت نوشته **مصل**
 اگر نظر اقا بخل نذر بود موزگان و جوهرها نوشته و اگر نظر اقا بخل نذر
 کند آوای بود بخل نوشته و هر چه بخرش باشد یا بخر بیکسین یا بخر و اگر
 عطا و باشد نذر از جوهر بخل محو و قمر تا و کتاب نوشته **مصل**
 اگر شتری دلیل مل بود و در برج حیوانی بود و قمر نذر بخل نذر بخت
 کوشند و ان و کما و ان طایفه نوشته و این انچه بود که بخرم را کوی بود
 اندان **تجیب بر سؤالات و فواید**
 چون شتری صاحب خانه مل بود و خداوند برج ششم بری نذر از برج حیوانی

بیا کزین کی او را بپرده نوشته **مصل** اگر در برج ششم مهر بود
 نذر و بر ستار و بخل نوشته و هر کزین کی او را نذر نوشته بود و نام بر او نوشته
 و لطیف و اگر بکلیک و زهره بر نام بود پر شده نوشته و روی **مصل**
 اگر زحل بود بختی نوشته و نوشته **مصل** اگر بکلیک و عطا در قمر بود
 نذر و بر ستار ان نوشته که عادی را نشاید و اگر بکلیک و عطا بمل بود
 دلیل ان بود که نذر را زاده کرده و آزاد نوشته و اگر که اقا بختی
 نبوده و دلیل از دادن دتر همان بود و هر نذر که بکلیک از خدا و از ان
 نوشته و از آنکه نذر را که اقا بختی دلیل قمر و نظر بود و الله اعلم
تجیب بر سؤالات و فواید
 چون شتری دلیل مل بود و صاحب خانه ششم بری نذر از برج حیوانی
 بکلیک کی کند بجا را با این کما کند و خدا کرده باشد و اگر صاحب
 ششم مهر بود دلیل که خوان نوشته **مصل** اگر بکلیک و عطا

قزوین که فروشد **فصل** در کجای ماه آفتاب بود بسیار فروشد
 در کجای آفتاب می بود فروشد در کجای کجی مشتری فروشد
 میشت فروشد **فصل** در کجای صاحب ششم صاحب دهم بود فروشد
 فروشد و خروج دارد **فصل** در کجای صاحب دوم صاحب پنجم
 یاسیم و برج چهار بود که فروشد آن یکسان فروشد یا که فروشد آن یکسان
فصل در کجای صاحب نهم مشتری پونده یا مشتری پونده
 یا صاحب چهارم که فروشد و در آن را آموز و نواز و طلب
 سانش در کجای آن **فصل** قید برج و وقت
مقدمه **فصل** در کجای مشتری و دلیل عمل بود و معارف بود و نواز بود
 از برج میوانی نرغان فروشد **فصل** در کجای ابراهیم نواز بود و نواز
 و بزرگ شایین و از آنکه فروشد و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود

ماه بود و دلیل عمل بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 آنکه بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 از هر چه نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 فروشد که دلیل بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 بود **فصل** در کجای ابراهیم نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
فصل در کجای مشتری و دلیل عمل بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 فروشد و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 فروشد و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود
 و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود و نواز بود

و اگر نه بر دوزخ کند از برج حیوانی مان نزول **فصل**
 و چون آفتاب زحل تا شود از شهره یا بهرام در طالع بود طاعت
 و در شب فروشد و اگر در شرف بهر دوزخ کند و این نیز وقت بود
فصل و چون زحل دلیل علی بود در جدی بود و بهرام تا شود
 تا در ازدم چهارم قرار داشت **فصل** و چون بهرام در شهره در طالع
 باشد و تقریر در طالع باشد از خانه علی همان بود و اعدا علم
باب تکلیفی در وقتن چون قر
 دلیل علی بود در برج آبی و عطارد تا شود از برج آبی تا فروشد بود
 و اگر بهرام تا شود نیز فروشد **فصل** و اگر بهرام تحت الشیخ بود
 بود یا چون نیز از شدانی نیز **فصل** و اگر در برج آبی بود عطارد
 بودی تا شود از برج شامی و تحت الشیخ بود دلیل حیوانی از وقتن بود
فصل و اگر عطارد تا شود زحل از سرطان و زحل در جدی بود

نیز از شد

نیز از شد و نیزه در عطارد و در حوت بود تا دلیل حیوانی از شد **فصل** و اگر تقریر
 زحل تا شود از مقرب دارای خوب فروشد **باب تکلیفی**
چکلی و حکمی و چون آفتاب بهرام تا شود و وی در جدی بود
 چکلی بود که کتاب رود و اگر عطارد تا شود صاحب بود **فصل** و اگر در برج
 چهار که عطارد و خاصه در وقتن حکمی بود **فصل** و اگر شری تا شود
 از برج چهار یا بیان حال بود **فصل** و اگر تقریر تا وی بود تا بود **فصل**
 و اگر آفتاب نیز تا شود و وی در شرف بود صاحب برید بود **فصل** و چون
 زحل دلیل علی بود در سرطان کار بود **فصل** و چون زحل در درون
 شیان بود و چون زحل در حوت بود و لا بهرام بود و اعدا علم و لیس
باب تکلیف و رسالت و سینه نخی بود
 بهر احوال مملوک و رسالت معالیه مختلف بود و دلیل بر آن کم و بیش میکند
 بصف و قمره اکنون که است از مردمان که رسالت می کامل تمام می شد

البتة و زیادت از آن قبیل که باقی باشد و بکسی ساقط نباشد و بزرگان
 و بزرگان در میان شهر با بود و بکسیت بود و بکسیت نیک دارند و بزرگان
مصل و چون آن قبیل و در وسط السیما بود و بکسی باقی نماند
 و بعد از آن ظاهر باشد ملک بود یا استبدادی یا بر سر مردم شهر یا خویش
 بود و فرمایش روزه بود و او را توابع بود و در حق **مصل** چون آن
 و نه به با شری ماه باشد یا بکسیت بهر دو از حج و سلا السیما مولود ملک
 بود و عظیم و شهری بود و زوایای عظیم و شهر باقی ماند که در هر سلا
 و کرامت و خفته و وی و سادش و بکس از بس وی بزرگ باشد و بکس
 قریب آن قبیل با بود و بزرگان و بزرگان از وسط السیما مولود ملک بود و بکس
 و بزرگ است و در کارهای وی بزرگ است بر آید سیدی بود و در دایت و بزرگ
 ظاهر بود و چون تمام سعادت و با بیکای نیک بود و بکسیت ظاهر بود و توئی بود
 بکسی ظاهر بود و مولود ملک بود **مصل** و چون بهر به شری از حق

ظاهر بود

و چون بود از وسط السیما باقی بود و از اهل بیت ملک است نه بزرگان خویش
 بود و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت
 بزرگان **مصل** و چون بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت
 از هر یک شری و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 که باقی باشد و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 رای بود و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 و توئی بیک و از هر یک شری و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 دارند و قریب و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت
باب بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت و بکسیت
 و با سعادت و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 و در او ظاهر بود و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 با بزرگان بود و در دست شریف و با شای و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان

ن

ن

وهای بود و نیز خونی و چون قرا ندر زیادت بود و حدود و بستی در
 هیچ دم بود و نیز خونی سر زده بود و هیچ کس نوز مل بودی از جانش بزرگ بود
 نام کرده و دانی بگوگاهها و شارسا نهادن دانی بوی این باشند
 درگاهها **فصل** چون صاحب خانه آفتاب اول بود و روز دوازده
 شش قراول بود شب اول هجری که در خورشید است تا قیامی نیکو
 هجری هجری اول بود و در نام دور باشد و در بزرگ باشد
 و در حالت عالی و در لاینها دارد و در افراشته بود و در احوال و در سکون
 و در این بود و از پیش روی و درگاهها بود و کاشی رفته بود و در فراخ کردن
 در عیت داشتن **فصل** چون آفتاب در رفته و در بزرگ بود و در لاینها
 نباشد و در نگر گشت و در پیش بود و بزرگ سر رفته و در لاینها دارد
 از هر روی سر زده و نند و لایت دی بسپرده بود و نام **فصل**
 و چون بر نام کاشی و در هیچ کس نوز مل بود و قرا باشد و در وسطی بود و

اولیایان را بر این بود و در زمان رواد و شهر مانی که در وی بود **فصل**
 چون قرا و خورشیدی و در سطح یا در وسطی بود و دانی بود و یا بزرگ
 میکانیک بود و بر آفتاب و نیکو گشت و در هیچ کس نوز مل بود و در لاینها
 آن آفتاب بود و دانی بود **فصل** و چون آفتاب و در سطح
 بود و در وسطی بود و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود
 و دانی بود و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود
 کسی را در جبهت و در لایت و در سطح یا در سطح یا در سطح بود
 و دانی بود و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود
فصل و در خورشیدی با آفتاب نگر گشت و در سطح یا در سطح یا در سطح بود
 و نیکو گشت و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود
 نوز باشد و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود
 بود و تا دانه بود و در سطح یا در سطح یا در سطح بود و در سطح بود

صاحب لایت اسطیفات بود و زمان ادبش ایام **مصل**
 چون عطار در وسط انعام بود و شتری بری از پرده انعام از قاضیان
 و اسکانی که گم گشته و مضاعف نشسته و انعامت و جیت را رفت و رفت
 و انعامت یکوی و داد و اعطای و نفع و **بسیار**
استخوانان **شکر** چون قرآن بود و بر سر از شتری پنهان
 عمارت شده از منتهی سیر پناه بود و نیز کار و پیشش عمارت و لایق
 گشته و نام یکت بود و شریف گشته بکنار کردن و جوب پادشاهی
 نزدیکی پنهان از قدری و بای از شتری بود چون بر سر در میان
 و شتری بری از پرده انعام و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 او نیز که در دست و نظر او نیز که سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر
 آن در شش پناه و در سکان و در سکان و در سکان و در سکان و در سکان

تقریبی بود

قوی بود و شتری و چون بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر
 بود و شش می و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر
 باکی و بای بود شتری بزرگ **مصل** و چون بر سر و عطار در بر سر
 و شتری و در وسط انعام بود و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 شهر بود و عمارت و شریف گشته بکنار کردن و جوب پادشاهی
 منتهی گشته و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر
 بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر و عطار در بر سر
 و شتری و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 بود و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 مجبور و در سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

و اندک آن و کارهای بزرگ و بیشتر بر مردم مسلط بود و گنجین و مقرر و غلبه
 و چون زحل در برج جوزا باشد و در آن وقت طلوع و میاری بود و نظر سهم
 السعاده باشد و هم در طالع بود و ملوک بزرگ و قوی بود و پادشاهی بزرگ و کاران که
 بسیاری کارها و در خدای حاجی بود و طالع بود برده و متعاده **سجل**
 چون جمیع قوسه و سلاطین بود و شب سطراره بود و از کانی دور بود و از کانی
 بزرگ بود و خدمت پادشاه کرد و پیش روی پادشاه بود و از لشکرهای ملک و جهان
 سبب اولیایستی بود و در کجی از کوب پادشاهی متولد آن گرفت اول
 در جمیع ام و قطار و در خدای متولد از پیش در آن لشکر بود و کانی که بزرگ
 و بگشته و دانسته کردن و کارهای بزرگ شود و نامش نبود و زای که کید را
 وی پسندید و در غایت و قوی بود و در کارهای بزرگ و طالع روز و سطراره
 بر دشمن دست یابد و کارهای پیش میرود و برای یکینه و غریزی و روز بود
 که از زار و طاعت دید و بود و این موالید و شب بود و موالید روز و شب

کار بود

کار بود و گنجین دار و سپهسالار و خرم گنج و بر قوت و سلطان بود و در این سطراره
 میان جمیع خوشترتی بود و پیش روی لشکر بود و از زانی و شش کانی و سطراره و طالع
 یکت که کارزار و دلاوری و در دکانی و در علم متعاده **سجل**
مکر سبای مولد و اسادت سبای مردان چون در جمیع سطراره
 السعاده بود و صاحب طالع وی باشد و در طالع بود و در آن جا که موالید از
 پادشاهان و در این نام برده بود و خود محظوظ و در آن طالع با و چون تر
 در سطراره السعاده و از آن طالع دلیل ویری بود و در دکانی و چون در سطراره
 دشمن رسد و در **سجل سطراره** و در این
 چون طالع در این طالع باشد و از سطراره است و در این طالع و در این
 بود و چپ کند و مترقی با و در خدمت پادشاه بزرگترین شود و بزرگ و در کانت
 و ترکت و بگری و غیر خدمت نایب یابد و چون ترتری احوال بود و آن
 بوی ترکت و در دکانی و سطراره السعاده باشد و در این طالع بود و بزرگ و در این

از طالع با از چاهم و کشته است اما باشد آن غنی بود و سود نام برده و اعلا
 بزرگ دارد و خجسته سهم لال صاحبش چون هر دو در باشد از کشته
 رسد اما برین با فر باشد و هر دو یک یکا و قوت و غری مولود و غری باشد
 و چند که زنده گاهی کند غنی بود و غنی و قوت و غری مولود از بهر خود
 و بر احمق دارد و چون صاحب لال صاحب طالع بودند و غری که کشت
 اگر روزی وی از جای آید که کوشش ندارد و اگر روزی وی بی آید
 طلب کند و هر روز **مفسر** و چون صاحب طالع صاحب لال
 بودند و مولود و غری که کشت بر وی است اگر در میان هر دو یکی غنی
 بر دست مردمان کشته غری است و بی آنکه **مفسر** و چون صاحب طالع
 از صاحب لال با زکشته بود و هر که بطلب کردن و طالع بود و نیز زکشته
 زکشته گاهی کند **مفسر** و هر صاحب لال از صاحب طالع با زکشته بود
 مولود و هر که زکشته و طلب کند **باب قیاس و تکیه**

نصف چون در چاهم بود و آن سراج برج مشتری بود و مشتری بوی غری
 بود و غری باید که بکشد و نیزین و چون صاحب دوم از طالع گوی که سود بود و
 طالع بود و مولود و غری که کشت بر وی است و اگر با طالع با گوی که در وسط
 السماء مولود و هر که با کشته به از بهر در آن آید و غری است و غری که کشت
 و مالی کشته **مفسر** و چون زهر صاحب نامی بود و در دونه الارض بود
 و آن صاحب با و مولود از بهر بی کمال با باشد و مولود و از زمین بر آید
مفسر و صاحب نامی طالع بود و وی در دونه الارض بود و مقل و وی
 خورشید گوی که بکشد و هر آن آید و حکم هر دو در آن و هر که کشت
 خواهر و وی بکشد و مولود با زکشته و کشت هر دو و تکیه و تکیه که کشت
باب قیاس و تکیه در سادات و غیر ایشان
 چون قمر را از مقام بود و در سادات و وی را شمس بود و از آن در مقام
 بهتر آن بود که مشتری با وی بود و صاحب نامی دوم بود و مولود و از زمین

مالی باشد که اگر در غایت مردمان او را بود **فصل** در خداوند
 بجز نامی در عالم بود و انکسای بود و آن وسطا السما بود یا اوقم
 مولود مالی از قبل مردگان بوی رسد و نمی شود و بهتر آن بود که خاستن
 یا نترش بود از ترش و دیاری و دشمن ازون **فصل** در کشتن
 بود و نه از قبل مردگان یا بد آن خاسته تنگ بود و اگر **فصل**
 و چون شتری در بجز نام بود در خانه شش یا شش یا شرف و از قوت
 دارد و صاحب عالمی یا بد و غیره از سبب مردگان بهتر آن بود که خاستن
 بود و از قبل مردگان یا بد و سبب از وی و چون صاحب نام شدی
 و می شود که صاحب بیت المال بجز و سعادت بود از میراث و چون مردگان
فصل و چون زحل بود در بجز نام بود و سعادت بوی ظاهر و در آن
 که او را داده باشد مالی یا بد و از سبب مردگان و سبب بود و چون شتری
 و نهی بود و در آن با قوت مال و سعادت و در آن شتری بوی ظاهر و در آن

بود و در پیشش بجز و خاسته اینان بجز و بوی بر گیر و از این
 خاسته بود و در آن بجز نام بود و در وسطا السما بود و خاسته بود و از این
 مردگان بوی رسد که که سبب المال بجز نام بود و سبب سعادت
 بالای ترش یا شش و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 در آن مردگان و در آن صاحب سبب سعادت و نام بود و صاحب عالم بود
 و نام بود و در آن بجز نام بود و از سبب مردگان و سبب سبب
فصل در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 در آن که چون زحل بود و در آن بجز نام بود و سبب سبب و سبب
 دارد و زمین و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 بود و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
فصل و چون زحل صاحب بیت المال بود و سبب و سبب و سبب و سبب
 شتری یا سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

زمین دگر بود چون زحل مستقیم از تیر بود و بجای خورشید خرم
 زمین و مزارع و میادین و بنا و دشت دارد و بدین سبب اورا ساقی بود
مغسل در کوهی از کوه بای که شرف دوم بود از مزارع هر ارم
 زهره و طالع یا اقبال سما یا اقبال بود و ماهی بود یک و صد گزین
 و ملک و دشت گسترده و بزرگ که در آن دشت و در آن دشت
 باشد از کوه بای که از آن شرف اورا از مزارع شرفی در زحل
 طالع یا مریخ سما یا ماه یا اقبال می خوانند و ششم **مغسل** و خورشیدی
 در مریخ و ملک و دشت و در آن ساقی و در آن ساقی بود و در آن
 از اقبال باشد که بود در زحل مغسل شود زمین بدست آورد ملک اندر
 و دشت و در آن بسیار و زمین و در آن **مغسل** و چون زحل از تیر
 بود و از آن مزارع خورشیدی بود و شرفی از دشت و مزارع بودی می بود و از آن
 دگر بود و در دشت و در آن ساقی بود **مغسل** در آن کوهی خرم بود

کند

کند و در آن کوه بود و در آن ساقی بود **مغسل** در آن کوهی خرم
 مریخ و مزارع و میادین و بنا و دشت دارد و بدین سبب اورا ساقی بود
 در کوهی از کوه بای که شرف دوم بود از مزارع هر ارم
 زهره و طالع یا اقبال سما یا اقبال بود و ماهی بود یک و صد گزین
سبب اول سادات بنده
 عطار و چون از جای سپندیده بود از ملک سعدان نافرمان بودی و کوه
 ساقی و در آن کوه شرفی باشد و در آن کوهی که در آن کوهی که در آن
 السما بود در ملک و اگر که بود سده نافرمان باشد که در آن کوهی که در آن
 بسیار بود شرفی یا بد از آن **مغسل** در آن کوهی که در آن کوهی که در آن
 الارض مسود و قوی ساقی بود بدست کوه و شرفی یا بد از آن **مغسل**
 و چون زحل از جای سپندیده بود از ملک سعدان نافرمان بودی و کوه
 ساقی و در آن کوه شرفی باشد و در آن کوهی که در آن کوهی که در آن
 بسیار بود شرفی یا بد از آن **مغسل** در آن کوهی که در آن کوهی که در آن
 الارض مسود و قوی ساقی بود بدست کوه و شرفی یا بد از آن **مغسل**

در کار عطار و در دوزخ بود و بعد از آن از آن بود و منتظر می ماند و آن سید
 نیکان و منتفی از ایشان **مفصل** و برین فصل در جای یک بود و بود
 بری از صاحب طالع بود و در آن نیکان و در سکه آن باشد
 و در آن روز و در وسط السماء و در آن بود و در آن نیکان و در آن نیکان
 از ایشان منتفی چند **مفصل** و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 نیکان بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 و آن روز بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 زمانی رسد و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 سکه آن از آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 میسری و برین نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان

در کار عطار

و در آن صاحب طالع بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
مفصل و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 چون زحل بر روز اندر نشسته بود و در آن نیکان و در آن نیکان
 و خاصه که چون در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 چهار پایی و ششتری بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 بود و ششتری و ششتری و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 ایشان و چون در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 ستاره بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 معرفت و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 السماء بود و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان
 کوهستان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان و در آن نیکان

بند زنده باشد تا نهد شود درم خیزد چون قزوین ناله و زاری پیش
از تبه ناله ای در فرج خود بود یا در دم طالع یا سببی از خوش بای
بشد و بود و آید بهر آنکه پیش سید چون از سبب تا چون آید بهر
بزد که شد **فصل** و چون شری و زهره ناله بود این حال را عرض کنند
و از بندگی را که در **فصل** و چون زحل با آفتاب و زهره را می آید
که شد بود از آن رو که از شکم مادر پرورنا آید و بر ابرو که شد و از آن
بیر **فصل** و چون قزوین در سیم بود و بود و روزی بود بند بود
و گاه شد که آن که شد و از خوش ناله بود و خود را به بندگی بر و شد
یا بنان شکم خود را بند کرد **فصل** و از خدا و فرط طالع در و از دم بود
و گاه سببی ناله باشد و آن تیر بود که زحل باشد و بود از جای
فریش برده کنند و دشمن بر وی غلبه کرد و بند بود و چون قزوین شکم
بود یا در دم و از آن چنان بود که صاحب که ج که کرد و می است

و جایی

و جایی ناله ناله بود و چون قزوین ناله بود و لیکن با سببی بود
یا با سببی و تبه و سببی بود یا قزوین ناله و سببی در راه بگفتند و بند کنند
و در دم بود یا بنان شود و چون سید بود و روزی بود و سببی ناله
در راه بگفتند و بند کنند و چون سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله
حال که در صفیحی که گویم مادر و پدرش در راه بگفتند و بند کنند
فصل و از شری و زهره و در و از دم طالع بود و سید و از سببی
رسته شود و پیش دی پیش بنکان در و ناله و دلیل بود
فصل و از سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله
چون سببی ناله بود و قزوین ناله بود و سببی ناله و سببی ناله
بگفتند و از سببی ناله و از بنان با ناله و سببی ناله و چون قزوین
شری بود و بهرام مقبل شود و سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله
و سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله و سببی ناله

بود و صاحبش درهای به به دراز بود و سود نانو بود و دلیل است که می بود
 مابول و با تو تو که بود **مفسر** در چون خداوند این حج که در روی بود
 از پس سر و ساز و لذت محض بود صاحبش سودا قوی و دل گلی
 بود با تو تو که بود **مفسر** و همچنین اگر قهر محض بود بود با تو تو که بود
 ای و آفتاب باز در درجه صاحبش سود بود با اول هر دلیل می بود
 بود و با تو تو که بود **مفسر** بر آن اجتماع محض بود خداوند
 بجا یکایهای سود بود در میان ای و میان آفتاب باز در درجه بود
 شرق و از جای است که اول را با دای است و صاحبش سود بود
 بجا یای قوی دلیل که از تو تو می به بیفتد **مفسر** در چون
 یکی از دوش در طالع بود و یکی در سبب با اول هر دوشاری بود با تو
 تو که بود **مفسر** در چون شری در دوا ملاض بود و در طالع می شد
 بود و صاحبش بود در جوابی و چون بر تو تو که بود **مفسر** در چون

نعل

اینکه این خبری است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

نعل شری قهر نانو بر نیم بود با اول هر شری می شد پس از آن با یکای
 بزرگ شود **مفسر** در چون خداوند منته اول از آفتاب بود در درگاه
 محض بود و خداوند از آن منته است این جای را در به باشد و با یکای
 و سود در نشان نانو با اول می می شد بر با قوت خیر بود و یکی از شری است
مفسر در چون نعل در طالع بود و صاحبش نای سال در اول هر بود
 در این ای و از نعلت سعادت بود **مفسر**
مفسر در چون نعلت شری در این ای و از نعلت سعادت بود
 مابول و با تو تو که بود و صاحبش سود بود و با تو تو که بود
 بجا یای قوی دلیل که از تو تو می به بیفتد **مفسر** در چون
 یکی از دوش در طالع بود و یکی در سبب با اول هر دوشاری بود با تو
 تو که بود **مفسر** در چون شری در دوا ملاض بود و در طالع می شد
 بود و صاحبش بود در جوابی و چون بر تو تو که بود **مفسر** در چون

باب نهم در بیان صفات و احوال و خصلت

فرزند می است نخستین باید نگاه کن بخواه و نه مثلش طالع برادر طالع باشد
چنانکه نخستین فرزند است در دردمسما باشد و اگر کسی نخستین بود یا
نخستین هم چنین در سما طالع بود که باشد نخستین فرزند باشد **فصل**
در در طالع برادر که می باشد نخستین برادر می باشد و نام برادر که بود
و برادر را که می باشد فرزند و همچنین که تعاقب در طالع بود نخستین
فرزند بود و منتها و کی باشد برادران و اگر خداوند خداوند برادران طالع
باشد و اولاده تنها بود و برادران نباشد و البتة ای چون خداوند
در طالع و بربری بسیار فرزند بود و خداوند می باشد برادران و خداوند
باید باشد و قوم باشد و چشم و رخ دارد و پستان **فصل** و چون هم
الاخوة را و آ و بود و در زیادت بود قوی برادران و می تواند که باشد
مرد قوی در آن **فصل** و چون هم برادران و نه او نخستین و بربری باشد

بسیار فرزند بسیار برادرش بود و اگر در و تالاف می بود برادرش کوچک
بود **فصل** و اگر بالای زمین بود و بود قوی حال برادرش بود
از وی **فصل** و چون شری و نه و حصار و در جای قوی او بود و
ماه و خاله نش بود **فصل** و چون در برج خورشید برین صفت برادر
بود **فصل** و چون صاحب بیت الاخوة در جای که یک بود شری
نظمها می توان باشد برادرش چند باشد و چون خداوند مثلش برادر
در بری بسیار فرزند برادران باشد و چون خداوند هم بود که
بود او را عدد قوی و قوی بود برادران **فصل** و چون صاحب سیم و
هم برادران و طالع باشد و در برادران باشد و در صاحب طالع
زهر بود و طالع بر جی داده بود و برادران باشد که چک ترازی
فصل و چون ماه از صلی باشد و برادران می بود و برادران می
و لیس که چون ماه از برادران باشد که بود و چون بجای ماه زهر بود و اگر

بود از وی کوکب تر و چون کوکبی جمع نشود اوقات کوکب و اوقات
 برادران و خواهران در جای خود حادث افتاده باشند و با لا دارد و در
 و تالی دارد بر بسیاری برادران و خواهران ایشان از شانه العزیز
باب پنجم در بیان کسب و کفایت
 چون رسته طالع اول در رسته دوم در هر یکی قالی الوه بهشت معلوم
 برادران نباشند و اگر باشند عبره از بر اینان وی بکاف و چون رطل ابرام
 و انقباب در بری داده باشند و یا بی از اید و خوشی دلیل مرک برادران بود
 و چون صاحب سیم در خانه مرک بود برادرانش بجزند و کم کرده و خانه چون
 در اینجا خوش بود و چون سیم برادران معارف رطل بود یا در ترسج یا در طالع
 دلیل مرک برادران بود و این انگاه بود که هیچ معنی بری نماند و کوکبی
 معطی بود بر سیم برادران برادران بجزند و چون معلوم بود بر سیم کمان
 خواهران بجزند و اگر نه هر دو خوش بود و یا قسمی یا ثباتی باشد در سیم

خواهران کوکب بجزند و اگر نه خوش بود و خواهران بجزند و اگر رطل
 یا از این خوشی باشند برادران و خواهران خوشی **فصل** در ششوی و سیم
 خوشی باشند برادران میان بجزند و اگر طالع بود برادران کن بجزند و اگر
 این کوکب خوشی باشند بجزند و اگر **فصل** و چون بقی خوشی
 و سیم معطی و اگر در سیم کوکب خوشی بود بجزند **فصل** و چون سیم برادران
 میان طالع و رطل بود و آن جای نباشد الا خوشی سیم برادران و نیز
 و اگر سیم نباشد و چون صاحب رطل طالع با لا زمین بود و از زمین
 خوشی باشد و اگر برادران بجزند و چون خوشی در سیم طالع بود
 دلیل مرک برادران بود یا ماضی او خوشی و در سیم طالع مرک برادران
فصل و چون سیم و رطل سیم برادران نماند باشند و صاحب سیم
 بود مرک برادران خوش بود و چون صاحب سیم خوشی بود و باطل
 مرک برادران خوش بود **فصل** و چون سیم از خانه و خانه طالع باشد

از تسبیح و ایما قبله و ولادت شکر از بود و بچم مرک بود اعلی اعلم بالحق
فصل در شرف مادر و پدر
 چون کوکبی که مستولی بود بر دلاست بران در دندی بود و نیایش
 در حالش بود با نرفش یا صدفی یا جایی که در انرا دران حریف بود
 شرف بر کند و از کی قدری باشد و بهترین حالش **فصل** و هم چنین
 چون سیم مادر برین حال بود مادر شرفی و قدری بود **فصل** و چون
 شرفی در چهارم بود جایی خود مولود از شرف بیان در بزرگان آگاه
 بود **فصل** و چون صاحب سیم بران در دندی بود و مولود بود و قوی
 و از نظر حکومت در بود بر مولود نام برده و شرف بود و از صاحب
 و در چهارم در دندی باشد حال را در و پدر مولود بهتر بود **فصل**
 و اگر سیم بر روز دهم بود یا خاص سیم یا اربع و یا ثلث و یا یل بود که
 مادر و پدر و هر دو در وقت شهور بود **فصل** و چون اخلا و شرف

بود و در جای بیکی بود از خلک بر مولود شرف بود که از بود و بهتر
 این بود که روز بود **فصل** و چون نعل بمولد شرف بود یا
 و خط خورشید بر جای بیکی که در زمانی بود مولود در شرف بود **فصل**
 و بهتر این بود که کسب که شرف داشت در دندی بران در دندی
 در چهارم بیان یا در شرف بیان و مولود از شرف بیان بود و کسب
 بود از شرف بیان علی بود یا شرفی **فصل** و چون مولود نام باشد و چون
 اجتماع و شرف بر وی باشد مادر بر مولود شرف بود **فصل** و چون
 از تهر چهارم بود و از آفتاب بر وی از طرفی بود و شرفی بر مولود از
 بزرگان در دندی بود **فصل** و چون جایی که مولود از طرفی بود
 نام بزرگ از وقت سیم مادر را بود و در **فصل** و چون نعل در دندی
 آفتاب بر و خاصه بر مولود و جانشین کسب بود و یل که در دندی
 مولود شرفی و بزرگ سیم بر مولود قنای داد و مولود بود و در آفتابی

چون آنکه در ماه رجب یا استقبال باشد متوجه غربت از جایگاه ایشان
 متوجه بایستد و از ایشان ماه و روز و کیست نباشد و ایشان در شب
 در شب خود **مفسر** به آن آفتاب و ماه و در هر وقت متقلب بود و حرکت
 در این که هر روز از یک جهت میباشند و تا از یک جهت در هر روز
 در هر وقت متقلب بود و حرکت در هر روز و تا از یک جهت میباشند
 ماه و روز و کیست نباشد **مفسر** و چون قدر در هر روز و تا از یک جهت
 در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
بسم الله الرحمن الرحیم
 و از این که در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 شب و روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 متوجه بایستد و از ایشان ماه و روز و کیست نباشد و ایشان در شب
 در شب خود **مفسر** به آن آفتاب و ماه و در هر وقت متقلب بود و حرکت
 در این که هر روز از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 در هر وقت متقلب بود و حرکت در هر روز و تا از یک جهت میباشند
 ماه و روز و کیست نباشد **مفسر** و چون قدر در هر روز و تا از یک جهت
 در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند

از این که در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 و متوجه بایستد و از ایشان ماه و روز و کیست نباشد و ایشان در شب
 در شب خود **مفسر** به آن آفتاب و ماه و در هر وقت متقلب بود و حرکت
 در این که هر روز از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 در هر وقت متقلب بود و حرکت در هر روز و تا از یک جهت میباشند
 ماه و روز و کیست نباشد **مفسر** و چون قدر در هر روز و تا از یک جهت
 در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 متوجه بایستد و از ایشان ماه و روز و کیست نباشد و ایشان در شب
 در شب خود **مفسر** به آن آفتاب و ماه و در هر وقت متقلب بود و حرکت
 در این که هر روز از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 در هر وقت متقلب بود و حرکت در هر روز و تا از یک جهت میباشند
 ماه و روز و کیست نباشد **مفسر** و چون قدر در هر روز و تا از یک جهت
 در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 متوجه بایستد و از ایشان ماه و روز و کیست نباشد و ایشان در شب
 در شب خود **مفسر** به آن آفتاب و ماه و در هر وقت متقلب بود و حرکت
 در این که هر روز از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند
 در هر وقت متقلب بود و حرکت در هر روز و تا از یک جهت میباشند
 ماه و روز و کیست نباشد **مفسر** و چون قدر در هر روز و تا از یک جهت
 در هر روز و تا از یک جهت میباشند و تا از یک جهت میباشند

قریب شد **فصل** در کتب و رسم الامم و جای میلاد نبی
 و خدای که با ملائکه کاتبین را دارند و هر که در این کتاب
 ثبت بود هر که بگذرد و در کتاب **فصل** در رسم السما و بری را
 سالانی است و بری کس است و چنانچه کوی و هر چند شیر و در زمین اندر شود
 دی و در زمین و چنانکه در زمین کس است پس بر آن حال حاضر
 از لب ثلثت قریب و در اول میلاد کوی است پس بر آن حال
 اول و دوم و سوم **فصل** در کتب و رسم الامم و جای میلاد نبی
 و خدای که با ملائکه کاتبین را دارند و هر که در این کتاب
 ثبت بود هر که بگذرد و در کتاب **فصل** در رسم السما و بری را
 سالانی است و بری کس است و چنانچه کوی و هر چند شیر و در زمین اندر شود
 دی و در زمین و چنانکه در زمین کس است پس بر آن حال حاضر
 از لب ثلثت قریب و در اول میلاد کوی است پس بر آن حال

چنانکه در این کتاب ثبت بود هر که بگذرد و در کتاب **فصل** در رسم السما و بری را
 سالانی است و بری کس است و چنانچه کوی و هر چند شیر و در زمین اندر شود
 دی و در زمین و چنانکه در زمین کس است پس بر آن حال حاضر
 از لب ثلثت قریب و در اول میلاد کوی است پس بر آن حال
 اول و دوم و سوم **فصل** در کتب و رسم الامم و جای میلاد نبی
 و خدای که با ملائکه کاتبین را دارند و هر که در این کتاب
 ثبت بود هر که بگذرد و در کتاب **فصل** در رسم السما و بری را
 سالانی است و بری کس است و چنانچه کوی و هر چند شیر و در زمین اندر شود
 دی و در زمین و چنانکه در زمین کس است پس بر آن حال حاضر
 از لب ثلثت قریب و در اول میلاد کوی است پس بر آن حال

بگویم پس دلیل بر اینست که اگر کسی بسیار باشد هم آن بود که دلیل
 بر آنست که اگر کسی را سعادتی و دلیل کند در میان فریب این سعادت است که
 بود و آن نیز بود که توفیق می بخشد به پیش از آن بود و پیش از آن
 در وقت که رسید **مصل** و همچنین بود و در بعضی وقت باز
 هر وقت که بخواهد پیش از آنکه که غلبه او بود و بر صورت معلوم و از آن
 می و شکل می و بیست و می و دایمان در کار معلوم از جهت جای نظر
 از جهت و در بعضی از هم معلوم است که این سخن شری در بدین است که
 معلوم از آنکه اگر کسی که از آن فرزند بود و چون خدای که نال معلوم و
 فرزند است و می گوئی که این سخن که غلبه او بود و بر این حد که کتب الهی علم
 که بسیار است و معلوم است و گوئی که او را نیست به شهادتی بزرگ بود و معلوم
 باشد که با یکدیگر که معلوم از آن بود و در کار معلوم است که این سخن
 و صنف و صلاح و فساد و بلاست که در این زمان بر آن حال که نمی باید

گفتن بر موجب قوت که کتب نفی و صلاح و فساد است که نیست و
 چون شری و در هر دو معلوم است و قوی باشد در میان و می بود
 از آنکه این باشد و این است که بسیار نیست و چون در بعضی شری از آن بود
 از تعلیم معلوم و از آنکه آن بود و چون در بعضی معلوم است که در میان
 از شری که می گوئی که از آنکه معلوم است که از آنکه معلوم است که بسیار
 در بعضی است که شری اول در او هم قوی باشد و در آن قوی بود
 و می و می و از آنکه معلوم است که در میان بسیار است و معلوم
 فرزند است که از آنکه معلوم است که قوی که را می بود **مصل** و چون در
 هیچ خاص به از آنکه معلوم است که در میان بسیار است و معلوم است که از آنکه
 باشد بسیار و چون شری در او هم قوی بود و در هر دو معلوم است که از آنکه
 باشد و این است که در آنکه معلوم است که در میان بسیار است و معلوم است که از آنکه
 و چون در میان بسیار است که بسیار از آنکه معلوم است که در میان بسیار است

یاد خط خویش در صد طبع ایشان ظاهر و کشف است از انصاف و حق دلی
 همان دانسته در شش طبع ایشان بود **مصل** و چون زهره در وسط
 السه بود و حدود بری ظاهر و کشف است از انصاف و حق دلی
مصل و چون شد و در آن بیگانه نبوده و از آنجا که در آنست و در آنجا
 بود و در آنجا ظاهر بود از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا
مصل و از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا

بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 یا از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 و چون هم از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا
 از آنجا که در آنجا ظاهر بود و در آنجا ظاهر بود و در آنجا

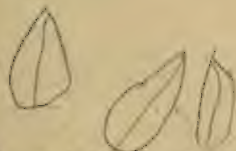
اسب قتل کبک که بیدرک میرد

چون قرد طالع بود و قفسها بودی تا از شرش بر بود **فصل** چون
 بمل بر سر و عطار با شتر می دزد و اچا هم طالع بود مملو را صاحب
 در گشت می بود **فصل** و چون بر دم در غنم بود و بقران و بیدر که در گشت
 بر بود **فصل** و چون قرد و او دم بود و کوس بر بقران بود یکی
 از کفها صاحب بقت الموت بود **فصل** و چون سدا از بزم غنم بر آید
 و بقران باشد از او تا مملو بدی بیدر **فصل** و چون ارباب غنات
 چهارم را کفها از شرش و دجای بر مملو در جان گذرن و شر او بود و جانش
 و چهار بر آید **فصل** و چون شتری در بزم در غنم طالع باشد مملو و در یکی
 بود **فصل** و چون در حال شتر بماند بود مملو و را بیدر که بود **فصل** و یکی
 بر باب غنات شتر می دزد که چاه بود که ام برین ن تا از بود یکی از یکی
 قوت و ضعف و شتر می تا از گذرن و در هیچ باشد یا عا که **فصل** و چون شتری

و بزم در نظر حرکت باشد و در بار غنات بود و غنم باشد یا بزم تا از
 از ترس یا عا که مملو و یکی بود **اسب قتل کبک قبیله**
 چون بر سر و در حال بزم که چاه باشد مملو و را بیدر **فصل** و چون تر
 در غنم بود و شتر بکفها بودی تا از دوم که بود **فصل** و چون صاحب غنات
 اول از بزم راجع نه در غنم غنیش بود و کفها بودی تا از دوم در جایی بود و که
 کفها از بزم غنات صاحب غنات باشد یا کفها بودی تا از یکی از یکی
 بودی رسد او را بیدر که بود **اسب قتل کبک غنات آب میرد**
 چون در حال غنات بماند بود و در جایی بود و غنم بر ام بودی تا از غنم
 در جایی بود و را بیدر در حال صاحب غنات در سم الموت و در غنات
 و در حال صاحب غنات بزم چهارم چون این غنم و کفها بودی تا از شتر بر یکی باشد
 بقران بود **فصل** و چون کبکی که غنات آبی بود و کفها بود و در سم
 بود بودی و در جایی بود و در جایی آبی و کفها بودی تا از **فصل** و چون

شده و در سابع بود و برقی از برق کب و لیل برق شدن بود **فصل** چون
نخل بر می خورد وسط است و باشد تا تر در جرم آبی که کشش برق بود یا باران
باب **فصل** که کشش برود
چون صاحب جرم سابع و صاحب کوس بوی طرا و در برقی آری بودی سوسه
شود **فصل** و چون تر به هم در برقی ششم بود کشش هر **فصل** و چون
کوبی که در لیل مرک بود برقی کششی بود با کشش هر و چون تر صاحب ششم
در جرم و آفتاب برقی طرا باشد یکی از این هر دو صاحب سابع بود یکی در صاحب
با کشش نوزده **فصل** و چون تر در جرم آری از درگاه باقی الی تر ششمی آری
فرکانه کشش بوی طرا بود و در جرم آری بود و کشش با سنجی از ایشان فرقی
نماری باشد با کشش ششم شود **باب** **فصل** که کشش برود و ششم
چون آفتاب در جرم ششم بود و در سابع و دو کشش صاحب ششم بود کشش آری
ناظر باشد از جرم سابع بر ششم **فصل** و چون تر در جرم آری بود و یا الی تر ششمی

غریبه به پیش از نه تریس از نه طالع و در برقی طالع بود از لیل برق
افتاد بر **فصل** و چون در جرم ششم بود و ششم بود و یکی که در جرم
بود و آفتاب در جرم بود از لیل برق ششم و در جرم صاحب جرم سابع
کشش بود خاصه در دو سابع است و کشش ششم بود و در جرم آری
پیشند و در **فصل** و چون کششی در جرم و در جرم ششم و در جرم آری
هم فرکانه از لیل برق سوسه **فصل** و چون صاحب تر در سابع است و
و کشش بوی آری در جرم لیل که کشش هر کشش هر و آری در جرم ششم
باب **فصل** که کشش برود و ششم
در جرم غریبه بود و در جرم ششم بود و در جرم سابع و در جرم آری
مرکب از کشش هر که کشش هر بود یا زهرهای قاطع **فصل** و چون زهره
در جرم ششم بود و مرکب هر که کشش هر از جرم آری بود و زهره های قاطع
بود **فصل** و چون زهره هر که کشش هر بود و کشش هر بود از سستی میر



کند خرم بود هر چه دوست دارد آن بود تا از سزا نازید و غصه آنگاه که صاحب
طالع در یکجا نیکی بود و در خانه خویش بود یا خورشید یا جای که در آن
حقی بود و گویا سقا از وی **فصل** و چون آفتاب نوره در صحن درستم
باشد سزا آید دوست درو چند خفتش بسیار بود و فریاد کلمات باید
فصل و چون قوسه بی سرست بود شب این برج ختم باشد سزا پیش بدو آید
رسمی بود و یکجا نماید **فصل** و چون قوسه صاحب رخه سزا پیش
سزا دوست دارد خرم و بدست او در خوشی بزرگ دیگر خاصه چون لیکن
جای که بسوزد سزا خرم بود به صنعت **فصل** و چون صاحب طالع در
بود صاحب طالع در این سزا خرم و دوست داد و نیت داد و سزا نیک
کند **فصل** و چون در نیم سیدی سپند و در آن سید بجای قوت و صلاح بود
خوشی بود از هر کسی بر آن آید و معهود ختم بود و سزا دوست در در آن
سند **فصل** و در این کوکب کسی بود خوشی بود و سزا نیک و در آن کوکب

البر

7

[illegible]

00850 10

و در پیش از هر چه بهر هم دشتی و کوچه که نه خلدنهای این دلیل بود و در
 می قوی در توت و نه نفس و صلاوت و خلوت و استقامت و در جمع و بی
 و در تن و در کشتن و در یک کمال نفس پس بنگار کن برین که با تو خود کم و زایل و
 و دست که از او بایستد و در کمالی **اسب** می بختی و در کمال

[illegible]

کرامت یا به **نعل** و چون از کعبه آمد و در میان دروازه و شرعی دروازه
یا نه و بهی است و در تبرکات و شرعیان بود و ایشان در دروازه است
و در وقت تبرک از دروازه میبایست آن را بیا یک **نعل** و چون آمد

[illegible]

مخبر بود و مردم بود و شمشیر نامی و باغی و مغزو که می کند باغستان

[illegible]

گفته بود آن کارگر هفت **فصل** و چون خانه و ستان مسجد بود و در آن
 خانه و لغت بود و در آن مسجد بود و صاحب طالع بود و ستان انجمن
 در نزدی خیرهای و منفعت و در آن خانه و ستان حوت بود و ستان
 باشد از روی او و پسند و سب و بی نیک نیت **فصل** و چون صاحب
 خیر و صاحب طالع بود و در آن ستان او سب باشد و در سب
 در آن سب **فصل** و در صاحب طالع و ستان سب و در آن
 طاعت که در سب سب است که و در آن سب و در آن سب
فصل و چون سب و در آن سب و در آن سب و در آن سب
 و در آن سب و در آن سب و در آن سب و در آن سب
 که در آن سب و در آن سب و در آن سب و در آن سب
 چون که سب که در آن سب و در آن سب و در آن سب
 خیر است و در آن سب و در آن سب و در آن سب و در آن سب

فصل در اگر ملک و پادشاهی دشمنان از هم جدا صاحب طالع نماند و گوئی
که بهر وقت در از مولود دشمنان بسیار باشد و ایشان میبایست
حال که اگر کسی به وضعت و قوت و نشاط و سلامتی بزبان خودی خود
فصل و گوئی که اگر کسی در خانه دشمنان بود و جایگاهش از طالع اگر آن کو
صاحب بیت الاغوه بود و دشمنانش غیر برادران و خویشان باشد و
اگر صاحب بیت اولد بود و زنش دشمنی کند **فصل** و اگر صاحبش میباید
نیکان و درم غریکان دشمنی می کند **فصل** و اگر صاحب طالع بود و دشمن
دشمنی می کند و اگر صاحب طالع بود که کسی که از وی خشم تر بود دشمنی می کند
فصل و اگر صاحب خانه دوستان بود و از دشمنی کند **فصل** و اگر صاحب
طالع در بیت الاعداء بود با خویشانش دشمنی کند و در آن میباید که دشمنی
از آنکه دشمنی و سهم الاعداء که کن اگر در او تاد بود از دشمنی و صاحب
مچنان دشمنی می کند و بر آن بود که صاحب طالع خوش بود و چون هم الاعداء

و جدا گشته بود یا سهم یا نیم یا نیم دشمنان را تعالی بخشد و دشمن
و ای که باشد و بر آن بود که سهم یا نیم بود که چنین بود و دشمنان
و بر این دروغ بود و نیزه کاره باشد **فصل** و اگر در آن میباید
بود دشمنان ای دشمنان که آن و در او نهان سید و سحر بود و اگر در حد
غیر بود دشمنانش دشمنی کند و اگر در خانه باشد تر و زنش دشمنی
کند و اگر در دو هم ششم بود و ممکن می کند باشد و بر ادیانی
نه از دشمنی ایشان عداوت از همه بر ج بود که سهم در وی
باشد و اگر در دو هم باشد سبب خواسته بود و اگر در ششم
باشد سبب میراثی هر دو که باشد و اگر در ششم سبب
نیکان باشد و اگر در دو از دهم سبب صدمه است باشد
باب ریموشن خلق کسی که بر دشمنی غلظت یا جو
عطا و چون در خانه خویش باشد و بر او تاد بود و دشمنان

